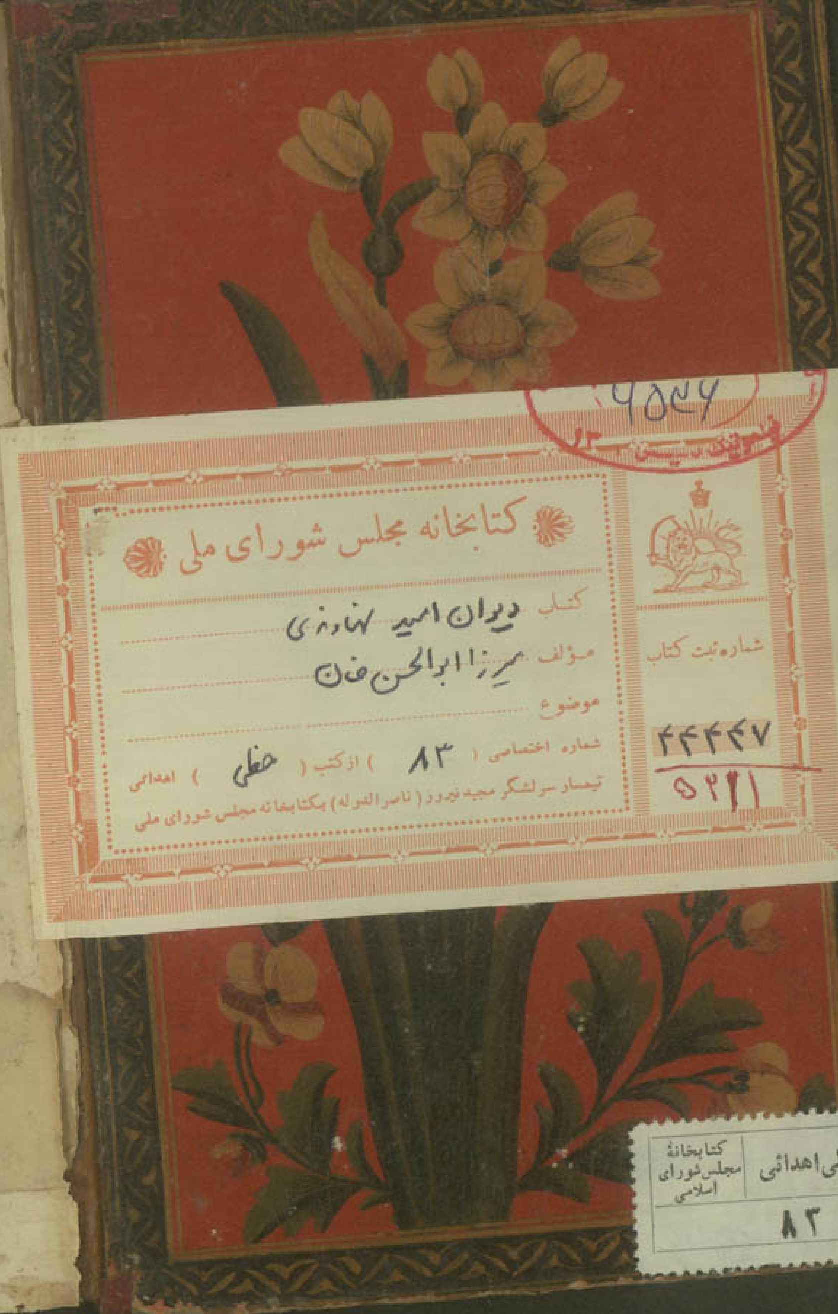






دفتر غزل و قصاید و مقطعات و رباعی که از زاده‌های طبع عالی میرزا ابوالحسن خان نهاوندی المتخلص بامید است که بسعی ملک‌زاده سپهر جاه و شهنشاه‌زاده مالک رقاب افتخار دودمان قاجار و فخر سلاطین ذوی‌الاقتدار نواب محمود میرزا که حضرتش در ارباب سخن کلکش را ما به تحقیق خزان و محفلش از جان و عقد همه ساله آشیانه که بر شاخسار معانیش بجز مرغ کمال راه حضور نیافته هم بحکم محکمش این اوراق در نظم درآمده و با مر همایونش صورت

کتابت الف

نکن زین پس شعار خویش جانا بیوفائی را   که دیگر رسم [illegible] [illegible] رسم آشنائی را
ز آهن در کف تا مانند خود سنگین دلی [illegible]   چه میدانی غم هجران و دود بیوفائی را
برگ چون نی زرشتم تو به نام [illegible]   بره [illegible] زبان نام جدائی را
زبس ذوق اسیری باشم خواهم که صیادم   کشد در دام و برلب نادر دو حرف رهائی را
شود مبدا که کردم بیخ خسرو دوران   ز دام آموخته مرغ چمن دستان نسرائی را

شه انجم حشم محمود شه کز دست جود او
بحر نامی چو عشاقش در گنجینه که ها را

بقتل خویش خواهم تیغ بر کف تحفه جورا   که دست آور بسازم عجز و گیرم دامن او را
مرا جان بر لب آمد از غم و شادم که از بی‌کس   نباشد هیچ راه کشف و گویا با تو بد گو را
اگر هر بستی بی‌تا صبح [illegible] خطا باشه   چرا پس [illegible] ز دل او بر نمی‌گوید
بسی از آن خون خود کردم که دانم بهر [illegible]   نخورد هرگز زنجانم بچشم نجفا جورا
ندانم باغبان بهر چه کشتم او زین بستان   که نه از شاخ و بر سایه نه از ثمر بری او را
بقتل خود بقتل آمده زرگ چشم او دائم   چو تیغ خنجر و در ران کشیده تیغ ابرو را

شه انجم حشم محمود شه کز صیت عدلش
دهد شیر ژیان بر دیده جا از بیم آهو را

بوالهوست آنکه نجوید وفا   رسم وفا چیست جفا کن جفا
از تو کشم هر چه بود دلپسند   وز تو دلم هر چه رسد جان فزا
سر بکشم گر کشی ابروت تیغ   دیده نهم گر زنی ای شوخ پا
من بوفای تو توان بست اگر   کمتر تو آنکو نبود صبا
باقی خضر از لب تو جان دهد   تشنه‌تر از زشک یابد بقا
مالا آنم که تو نالی با آن   گر همه باشد بحقیقت بلا

ارانم

خدمت آن بنده قبولست کانان خطاپوشست صدساله دواند خطا
کن به خاتم همیشه این غزل زانکه دعا به پیشه زرشنا

سایه حق فتح عالم شه که هست
بحر جود شه کرم جود و سخا

بسته مهر کرم از کینه رایش جفا را — سرم مباد اگر پا کشم زکوی تو یارا
نه لولوی درج بیت سنبق [illegible] — نبود خاصیت خشت خاکه آب بقا را
کرم زخشم برانداز ورم زمهر نجویم — نشاط و ناز نکند طالع زورت ادارا
ببام یار زافغان [illegible] کویش — مکن چو [illegible] مدعی بلند صدا را
زخاک در کر شه [illegible] دیده منور — کزان گنج [illegible] یافته ضیا را

سپهر مرتبه محمود شه که ابر همتش
مجلس شعر چو به پند کشاید دست سخا را

تا دیده ما ور دیده آن کج کلاه را — بستم ز اشک سیلی به پا نگاه را
صد جان ز ضعف هست و خمید بهر قدم — بشنو ز سینه چون طلب آدم آه را
بشنیده خون بریز دم کشش [illegible] — کویم بروز حشر چه عذرانی گناه را
یاد آیدم ز خون تو و حال خویشتن — هر جا که بینم العشق و گیاه را
کردت از جفا کشته مسکینم امید — آگه ز جور او شده انجم سپاه را

محمود

محمود شه که می شوان کشف [illegible]
در نور انوار روشن و چهره ماه را

زان بیشتر که بادم [illegible] و جانا — دل گوییم [illegible] غم ان ماه چو از
دیلمان مروان [illegible] که زسم مکن محو — انفعه خیال [illegible] آن بسر ورود ز
زرسم که [illegible] شکوه از آن دلبر و رنجه — به انکه ببینم [illegible] زبا زا
یوسف ببهای زر لغش شانه — یعقوب بر بلند اگر آن جان چه از
سر بارگر [illegible] براه تو [illegible] — بجوار [illegible] تو این بار گر از
جانا مکن انکار که ناله چو [illegible] — اگه کنم از جور تو دوری [illegible] زنا زا

محمود شه عالم و عادل که [illegible]
آوازه عدلش زکران [illegible] بازد

در شرح از آن [illegible] دل خونشده دارم جانا — کان بود لایق [illegible] جانا زا
ای دل اندر غم او تا [illegible] شکوه مکن — گر زبا صبح وصالیت شب هجر از
تا که [illegible] دیده [illegible] داد — سالها بوسه زنم [illegible] در باز
نازم آن جاذبه عشق زلیخا که کشید — [illegible] عاقبت کار به کنعان زد
دست [illegible] و گرنه چو [illegible] — سازم آگاه ز جور تو شه [illegible] زد
شاه محمود [illegible] که دست [illegible] — [illegible] حاصل [illegible]

مدعی یارب چه از فرق کشد دلدار را / کز تغافل خون کند هر دم هزار دلدار
دیده بگشودم که بگشاید قدم در راه او / رستم از مژگان خلد خار بیابان را
تا نه پندارم سیر رویش دل بعید دوار / تو نفشان از اشک دایم چشم خونبار را
بسکه در این شهر کالای وفا بی قیمتست / غیر از جنس هوس نگشته بازار را
زان کنم کم ناله کز تاثیر او ترسم کنند / از ترحم کم دهی صیاد آزار را
کر نگویا زد وفا هیش بیاید از جهان / بر چنین قومی میفکن خود سر و کار را
کر نگویا زد وفا هیش بیاید از جهان / بر چنین قومی میفکن خود سر و کار را

تا زما نداری نگو امید یارب سازوار
خسرو گیتی ستان محمود قاجار را

نمیخوانم از آن در بزم خود آن شوخ غدار را / که تا غیری مبادا او نماید این شما را
مرا گوید که جان بسپار و باش ایمن ز دلداری غم / که قسم جان سپارم بر که بسپارم غم عشق یار را
برون کرد انده هر جان و جان غم عشقش / که بزم خسروان نبود مکان هر سر و پا را
میان زاهد و عاشق همین فرق است ای شیخ / که آن تسبیح میدارد در کف این زلف دلدار را

مکن کاری که چون امید از جورت کنم آگه
شه افسرستان محمود شاه عالم آرا را

ر دل فسر هر آنکم کاه به زر پیکان شما / دوستر از جان شیرین دارمش جان شما

از دل آشفته ام آشفته تر دانید که کیست / حالت جمعیت زلف پریشان شما
تو نکو در رشته صبر تو نبود محکمی / تا نگویم هست در سستی چو پیمان شما
جای آن بود که کوه خون دل ... / که منم از بخت ... فغان شما
دانم این نیز همه از طالع بخت منست / ورنه در هر حال کوته نیست دامان شما
کم ز هجرانم بکش ورنه برم همچون ... / شکوه بر داوری من ز هجران شما

شاه محمود آنکه گفتش بر فلک کیوان پیر
این منم اینجا که از بهر دربان شما

گهی از بوسه لبهای کوی یار خود را / بر عرش سایم سر افتخار خود را
بچه سان بخاطر آرم سر زلف یار خود را / که سینه دلان سازم چو تو روزگار خود را
چو رفتی ز کوی تو بجز غیر کردم / ز دیده چون گلستان ز عشق کنم خود را
تو بهار جانفزایی و منم نهال حسرت / چه شود که بنگرم ز تو شاخسار خود را
ز تو بویی ز تن نه امید قتل جانا / بچه زین دهم تسلی دل بیقرار خود را
دم مرگ و ترسم که نه بینم هم جان / نفسم بکام یارب به کلعذار خود را
تو نیازمندیم بین که ز زخم تیر دیگر / بدهم نوید درمان دل زخمدار خود را
دل فر سینه خون گشت و چه تیر ام / بگریزی سپس سپارم غم غمگسار خود را
شبهای امید سبب نه هم گر تغافل / ... در سرای مشهور ... وقار خود را

با سکت تا که سر بوس و کنار است ترا
بحث فرخنده لقا با ورد و یار است ترا

سر ما خاک کو سوی تو دارم به رخشی
دو ده این بار گران بهر چه کار است ترا

طایر قدسم و از بیخودی در بند ایم
روز کار است پی دانه قرار است ترا

زین چه خبر هر که بندم که ز هر کیش او
دیگر از اهمه کلی بر کف و خار است ترا

تا به اوج شهادت سرم از شیب ثبات
باری این جان کیف ز بهر نثار است ترا

گفتم این نکته و صد بار دگر میگویم
بنده شاهم و از خوی چگل عار است ترا

شاه جم رتبه محمود که نامش همه
ذکر هر ورد زبان لیل و نهار است ترا

گر نخواهد کشته از طعنه اغیار مرا
از چه خنجر کشد و می‌کشد زار مرا

بار همه دل اغیار کشد زار مرا
من نه از شاه که نم هر که کشد یار مرا

همدم از دام و دی از کوی از آن مطلیم
که کند از نسر و باز که فش زار مرا

نکنم درد دل خسته بیان پیش طبیب
زانکه دانم نبود حاجت اظهار مرا

حسرت گنج عشقش که چه بسی جا نگاهش
خوش نشسته از همسری خانه بگلزار مرا

غم از گشته تبش از آن غلغله‌ام
که فلک ساخت بکام دل افغار مرا

ترسم آید صفتش به دوش از خرقه درقه
ز چه حضرت جانانه دگر باره مرا

وقت رحمت بکن یارم فلانه که کشش
بسوی حضرت شه قوت رفتار مرا

شدن

شاه محمود که ایجاد پی بنده کیش
گو ز زره و ز ازل حضرتش داده ترا

استیتین چند نهم دیده خون افشان را
کس نشاید نگهی از تو که طوفان را

هر که او زیر نگاه است نه جان زچه رو
کی کنی الکه ز نهراب ستم پیکان را

سر و سامان مطلب از همه دیوانه کرده
در سر زلف تو بنهاده سر و سامان را

مسکنه از ره کهف اقم و بیخود کردم
تکه تو زانم که دهم شرح غم هجران را

دست بودار ز پند لوی و که نه چو امید
کنم از جور تو داد که بشه دوران را

شاه محمود جهاندار که در رتبه و قدر
شیران کهف کمین بنده او قاآن را

اگر از صبح دمی چتر ببندد قامت ما را
کی دیگر ز چاند لون کند منع دمی ما را

ملامت گر اگر باید به بوی قامتم ما را
روا بود که سازند از ملامت منع ما را

بگو قاصد خدا را یاد لبر کند است
شرف از قد روش کعبه تا قاب ما را

تعقت تا که تنجید و ز غلکیت به گمر نهد
بجا آورد دمی با شکر بحث مقبت ما را

که ز زر کمین همه آورد جهان گیر
سلیمان گر نبودی بنده شاه بابت ما را

شه صاحبقران محمود شه آنگو نمونه بود
عجین روز ازل با آب لطف او کلک ما ترا

بهوی گوهر باری بت سیمین بر ما را — شکر اگر ازبس کشش بر لب سیم‌بر ما را
اگر بوی بدل رحمی بت سیمین بر ما را — نکاهی چنین ازو بوجه چندی پیکر ما را
بها سد بجا بندی نخش از دشنه وترش — سینه ام چو آیینه ده گر جوهر ما را
رقیب از فیض جاذبون برشه کاکوی — قلق‌ها چنین تحریک بهدم لب ما را
خیال وصلش در دل کم از آنکه فلک ازکین — ده آن لطف بالا فا خاکستر ما را
دوانه چراث فیاد و نه یار لیک رنجش — که از جورش کند امید اگر دلبر ما را

سپهر عز و شان محمود شاه آن که به درگهش
نحشت بجا انوکهوک آن گوهر ما را

کسیکه شب دلش چو ذل شکسته‌ها — چه اگهی بود از سدره خیال خسته‌ها
بنال‌ها زوفای تو رشته امیت منه — زکینه رشته دیگر بجای بسته‌ها
کشاده بند زپا باز که در رقصش — چو بپا پریم زبی طالع محجسته‌ها
نسیمه تا به لب آید هزار جا ز ضعف — چو بسمل هشه ذخیره روان جسته‌ها
بنده جهد تا تو لعل [illegible] جابجه — رگ و پیوند بیدل زهم کسسته‌ها
کشته زیار مید انتقام اگر بجو — لان شبه دل در خاک و خون نشسته‌ها

سپهر مرتبه محمود شه که بار سحاش
فزون کشد که بها بر چرخ سسته‌ها

دو زشانه پریشان مکن زلف دوتا را — کاشفته کن از مهر شمه ما را
رو به زلعل تربت من لعل اگر آمد — بنهند اگر بر سر خاکم کف پا را
خواهی که پریشان نشود حالت جمعی — کوتاه کن از زلف سیه دست صبا را
گردت نزاری زستم میکنه امید — آگاه ز جور شه خورشید لقا را

محمود شه کامه جم رتبه که قدرش
افلاک مبدل بود و کوچه ما را

امشب ای ماه نوازم از بی شب ترا — یاد نمی بدل او کری هیبت ترا
مکن ایطاری دل میل رها بیکه — کوزنشک ستمش هالی وری شب ترا
قرز خاکر ارشش ابروک دیده بدان — که چرا آن نوزه فزاری بصری شب ترا
چند در منبر و محراب زدن نخ زاهد — که از آتش هجران خبری شب ترا
شاه جوان تو بید اما رجه در کشور حسن — سوی مسکین که امید نظری شب ترا
سرو جان ساز خار ره داری جانان — گرچه امید بکف سیم و زری شب ترا

شاه محمود فلک رتبه که در دولت او
هیچ او پادشه دلو کری شب ترا

پیش تو غم بارو جاب همدم جانست مرا — در فرقت بنگر کار چه سانست مرا
کمتر از آتش غم دست فرودمن تو — گر شو این ازد و امر جانم جانست مرا

حیرتم بر تو نگویند که [illegible] هیچ
[illegible] ام زخمی و در تنم که بر جسم کند
هر کسکه بود از تو نام و نشان یادگار است
چه غم ز رفتن ایام و غم چرخ [illegible]

بر تو پنهان نیطرقی حیرت از شب مرا
کاشتن [illegible] ببرم تا که زبانش مرا
وای بر قلم که نه نام و نه نشانش خوا
تا ببر سایه دارای زمانش مرا

شاه محمود فلک رتبه که خاک در او
خوشتر از روضهٔ بستان جنانش مرا

بر که مدعی یا رب چه سان راضی کنم دل را
بقتل خویش شادم من از آن روی چنانکه غم
ز کویش کاروان بر بست و رفتم [illegible] میخواهم
نباشد یکقدم ره پیشتر از در عاشق
بهای یکسر موئیت در عالم کشیدم ها
چه از آن لب که بر فشان [illegible] چشم غم

که دیده ام لال از دو تا آن شیرین شمایل را
که دست آویز سازم غنچه و بوسم پای قاتل را
که در گل تا روز حشر پنهان تو محمل را
نماید گرچه جانان در راز و صد سال منزل را
بود بس دعوی غمی از زین بود [illegible] دل را
گرفته خون اجر دست شاهنشاه عادل را

شه صاحبقران محمود شه آن کاسمان گوید
بجان هول برم فرمان این سلطان عادل را

خواهد چو زکین منع کند خون دل ما
گر هست [illegible] منزل [illegible] رخ [illegible]

از کشتن ما منع کند قاتل ما را
این نه ز [illegible] ز محبت [illegible] ما را

ما نه

نیند چو کس ناوک بغضی یار [illegible] آید
[illegible] شبه روی چند بوی سنبل اغیار آید
گر قبر شهیدان در پیش جنت [illegible]

ببند پا و کفنش از مجلس ما را
یکره بغلط گیر ره غنچه ما را
سازند زیارت که خود [illegible] ما را

[illegible]

تا ابر شود منفعل از همت به عالم
کو همت محمود شه با [illegible] ما را

[illegible]

نه چند دیده روی انورش را
بر از تخلی [illegible]
بهر کس میرسد [illegible] از [illegible]
بر که عاشقان گوید به پند
فشانم جوی آب از چشم و دودم
کند گر سر بکین چرخ ازش

نشانه زده سرمه تا خاک درش را
بر آنکس که میگیرد برش را
نماید زخمهای خنجرش را
[illegible] چشم کاوش را
بجاروب مژه خاک درش را
[illegible] شه چرا سازم سرش را

[illegible]

شه انجم حشم محمود که دل
کند جم چاکری چاکرش را

[illegible]

کسی که دیده [illegible] آن چاک زخم ما
اگر ز راه رضایت برون نهم پا را
[illegible] دوا [illegible] عنایت [illegible] طبیب

چگونه منع نماید دگری ما را
سرم بود بجان پایمال کین پا را
چنان علاج کند درد بیمار ما را

تو خود که طلعت [illegible] صبح — چسکونه جمع کند همسکی زلف خیل را
چو منزلت همه اینکه از تحرم گوید — اراده طلعت بیشش پچه شیجا را
هزاری ار از جفا دست بحکم بشکوه — زجور و کین تو چشمه محمود را دانید

سپهر مرتبه محمود شه که نشاند
کمینه بنده خود در زمانه دارا را

[illegible]

ای همه جنس جهان تشنه — از قد تو چاره چه بی جبرا
ربح تو بهتر بود از رحم — ده تو خوشتر بود ازدرا
خسته شمشیر تو پیر و جوان — بسته زنجیر تو شاه و گدا
پا بکلی از قد تو سرو چکل — رو سیه از مشک تو خط خطا
بسته بند تو نخواهد نجات — خسته تیغ تو بجوید شفا
هر که دید بر ره شه امید — برد جانش نه خون بها

شاه فلک مرتبه محمود شه
آنکه گرفته مه و خور زو ضیا

[illegible]

ساقیا عید غدیر است بیاور می ناب — که نویسند بجای گنه امروز ثواب
خوشدل از آن زگناهم که ز بسیاری آن — کس حسابش شمرانه که کند روز حساب
نا امیدی نکند از وصل دلارام که من — رهنمیم آیم از تا دم مرگ بجواب

ای جز و بچان [illegible] جانا بنه بنه — پا رقص رخ چو [illegible] بهشت شتاب
از می چو خونشده دام سیر بحو کمینم است — کو بجز گنج [illegible] دل ملک خراب
هر که ایدر شاه [illegible] گر امروز امید — بیقصران شه جم رتبه کرم کو نصاب

شاه محمود فلک رتبه کز از کف او
منفعل از کرم خود به بهار است سحاب

کو از پاستی [illegible] غیر اعتاب — خاکم بیالود نه بر آتشم نه آب
زان کین [illegible] زدلم شد که قاتلم — بر قتل فرکنه چو در زنکان کند شتاب
خوانم اگر [illegible] زا وصل دریش — ای بچشم تشنه بولوی سراب
کرمی غمت تمام کمینم عجب مدان — سلطان چگونه جاش بود در ده خراب
رخسار خود در آینه من گرند ده — رو یه نبات ز شکر و مشک از جواب
زلفش کمند شانه و انا فکنده است — امید در گلوی مخالف زکین طناب

محمود شه که نو کف زرافشان او
در مخلب است عرش عرق در حواب سحاب

در گنج سعادت باز بروی شب — که شمع محفل رخسار آن صبیبی ماه آب
بلبد ازیت ازین یا رب که جانا زدیر دارم — و یا در خواب می بینم که بینم کشتب
مباد ور شمع درین مجلس که ز مهر حجاب او — منور کلبه ما همچو روز روشن شب

مراحی که بود نشانه رف یکشبه جهان
بزم یار ز دست صبح هفتم شبوت شب

ز بیم صبح صادق ز غبار کوشش کردن
چو چشم روزه داران چشم من بر راه شب

دهد ساقی بزم لبریز ساغر از چه چه دربه
مگر چون آسمان از کینه با من دشمن است امشب

مرا امید ز باغ وصال آن سهی قامت
بسی عتاب تو با من شکر بردست امشب

دلا او شمع بزم غیر و از غم سوخت امشب
بسوزان دست و فغان کن که جای سوختن است امشب

تو طالع بین که با این جانفشانی من از هجری
ز بهر همنشینان در است با من دشمن است امشب

چو شام هجر شد آخر الا که غم و حسرت
مرا خون دل از مژگان روان بر دامن است امشب

تو خود بین که بر درگاه دشمن با چه حسرت
بسان پنبه از چشم من بر روزن است امشب

چو دیدم دست بوسی رقیبش گفتم از غیرت
دلا خوش خاتم جم بر کف اهرمن است امشب

چنان امید ترک جان نکردیم من که میبینم
وز آن گلگون قبا بزم رقیبم گلشن است امشب

آشنا شد دل من با یک دلدار امشب
رنجه از خسرو شیرین اگر عار امشب

شد پشیمان بدل از کشتن من یار امشب
وای بر حال من و این همه خونبار امشب

سر الفت بر او می خواهم ز فلک
بغلط بخت مرا ساخته بیدار امشب

دم مرگست و بدل قوت فریادم نیست
کن خیال منش از راه خبردار امشب

نه طبیبم به سر آمد نه پرستارم هست
چه کنم گر ز غم جان من فگار امشب

دست بوس از کین ور نه برم همچو امید
شکوه از دست تو بر حضرت دادار امشب

شاه محمود که از پرتو لطفش همه شب
روشن این کلبه احزان من زار امشب

ای ریخته به صفحه گل از رشک تو آب
ور زلف فکنده پیچ بر چهره نقاب

اندیشه کی میان تو پیدا در میان
راز نکته او بوهم نیابد هیچ باب

زلف شبه مثال تو را غیب گر نخست
مشک از بند گره بر رخسار آفتاب

کردم سوال نقطه موهوم از دهنت
گفتا دهان اوست همین بس ترا جواب

دشنام تلخ زان لب شیرین که طلب
داری اگر تو آرزوی قند با گلاب

نومید امید که شود اکنون که بر سرش
افتاده است سایه شاه فلک جناب

محمود شاه عادل و باذل که حکم او
در کون سپهر کند گاه کین خطاب

رشک بر آید از آن جرم لبریز است
کان ز من رود و ز هجر تو آید نوبت

میکنم غنچه صفت چاک گریبان از غم
بشنوم گر ز نسیم سحر ای گل بویت

آنکه جان در طلبت داده و دوری تو ز ما
خود بگو چون شود از سیر چمن رویت

زان پروانه گردیده شهید آتشم
که به پایم نهی سلسله از مویت

سکندر الکنده که امید صف شکن حق | نکوتر بر حضرت داور ز یمن جهانی ز جوش

قهرمان خسرو جم رتبه محمود شه ثانی
که فلک گشت سمند درگه جولان وی است

تنها نه بپای دلم از زلف تو خاست | آنکس که درین سلسله کم است
افتاده کشته ای آگاه نباشد | از آنکه به بازار تو پیوسته معاملت
در مذهب عشاق بجز از می و معشوق | از هرچه بجز عشق بگویند حرامست
امشب ز افق سر زده خورشید جهانتاب | با اینهمه روشنی از روی تو جاست
شه قاصد آهم به سر دلبر و غیرت | علی در ره پیش ایستاده پاینده حیات
امید بجز رحمت داور ندارم جاوداد | از هرچه بجز می به جز امروز حرامست

جم مرتبه محمود شه عادل با دل
کو در دو جهان خسرو فرخار علامت

دلبرم از ترک پند تو بگیرم شاهیست | زانکه پند لوی مرا بتر ازین پند لوی است
در هوس زانکه دارم بیم از زلف | رشک بر رخ که از خاطر صیادیست
شاه از عهده شکر چه بین گوم که میدانم | بگیر سوده زر چون همی نشاط بیست
نه بخشم افکنه ساقی مهربان صیادرا | وای بر رخ که او دافرت فزاید
ساحت بهجت آنجا معدوم از جهان | کاستان زدر پاکیزه نام فر پر است

هرکه از مهر جانان بدل اسپارد امید بگو | جاودان امید از جور سپهر او گوش
قهرمان محمود شه که عدل از بهر ورزکار | کار ظلم و فتنه و کین را بنیاد از گوش

دانند زنجه ام و از پس افزون چو ... است
زانکه که شب جمعه شب عید حیات است

خیز از کف جانان بجان که زلف حور | گیسوی قدح بهر پایه که حرامست
می بستو چو جلاب غم افزای روانش | زهر از تو چو تریاق فرح بخش ثراست
نه بیم اسیری و نه امید رهایی | آسایش گیتی بجز احلقه داست
از حسرت مرغان گرفتار چه دانم | آن مرغ که هر لحظه بتا خیش معاقت
امید کند زان شهان مخزن که اورا | عید است هر بار ملک اذن سلامت

محمود شه خسرو غازی که در آفاق
میران همه پیش بنده و شاهانش غلامش

ابر فیض که از رحمت به لشکرش باد | نیغ کش چشمه چشم همی میخوارش
خوشتر از طاعت صد ساله زاهد بردت | غنچه کان زپس جسم کنه کارش
قاصد ار از من بیمار بپرسد دلبر | جنبش کو که گیتی زیر پستارش
کن بگو رحم با که کشتی که بتربت | پیشتر دشمن جان آه همی افگارش
با وجود که ترس ره همی نو خشمش | عجب است که در مسلک هشیارش

دست بجاده تگین ورنه برم شکوه بادشاه بجنگ تیغ بهنا دوجا خراد اشت

شاه محمود که از شعر سنج اسبه بدهر
سسبها انکش بر خیل سنگکارانش

با انکه دوا بر سر کویش گذری شب شادم که بکویش احدی را خبری شب
از ناله من سنگ بنالید و ندانم از حیث که زو در دل سختش اثری شب
عکس زرش قاصد خبر آمد ندانم جز قتل من دلشده او را خبری شب
اکنون بچه امید کنم زیست که دانم تا حشر شب وصل او را سحری شب
از انکه مرغ دل آن لحظه که باید او را پیک پرواز دگر بال و پری شب
امید خبر شاه زمان تو نبود گویا بفغان من زادت اثری شب

محمود شه آن خسرو غازی که بعهدش
جز دیده عشاق دگر چشم تری شب

هر کس که زخمی بدل از خنجر جانانش شب گر بود عیب تو عجبش بیش جانانش شب
دو من چاره خود ندیده بود یاران یا طبیبم زپی جستن درمانش شب
نارسایی بود از طالع و نتیجه از بخت کو همه دست مدین گرچه بدامانش شب
عقل طوفان جنون گشت هل نوح بنا عشق هم که چو هیچ زطوفانش شب
بنمود هیچ زسودای محبت سودی لکه سودا تعبه زلف پریشانش شب

شه زنجیر که دشمن خود بیند سید گویا تو جعفر ز همین خنجر زشتش شب

شاه محمود فلک رتبه که در خرج زر نمی
قاصر کند زمیدان وجود کاوشش شب

غیر را تو تاب دیدن نیست از آن این جا او رسیدن نیست
کدم بنالم از قفس صیاد چه کنم قوت پریدن نیست
گر زی چون نیم تو بند زبند از تو ممکن مرا رمیدن نیست
گشتم از وصلت انچنان محروم که بخوابم امید دیدن نیست
راه من غیر و قتل با سخن است که زلبت ممکنم شنیدن نیست
بر من افکنده تیر و خود بغیر چه کنم بخت برخریدن نیست

که بمحمود شه صبا
پیشواشش تا غم رسیدن نیست

همه دلها کان نخواهد ازجاش باد خون هر پی آن ز هجرانش
چون نخوانم بلای تیغ جاش مرکه دارم عشیر زرنش
خط بود گو لعل خنداش یا شبه رسته از در مرجانش
دست ما کوته است و همی قلیست ور نه باشد دراز دامانش
در ازل گشت یوسف دل من مبتلا در چه زنخدانش

مخزنی از نام چه منظور ایزد است
کو چها نند جمله حیر است

نام دولتش ببر بر شش
که همین دعوت دولت

رخش آیینه‌ایست بی‌غش است
بصورت تا فریبش آفرین‌ها
ز چشم خون روان ریزانش
حدیث لعل تو لب تشنگی را
کمند زلف مشکینش شکسته
بعد امید از فرقت شکسته

و یا دیباچهٔ عنوان دین است
که در صورت گری سحر آفرین است
چو دست غیرتش نیز آتشین است
نکوتر ابجد از ما و معین است
امیر عشق و رجب المتین است
بشاهی کش خدم خاقان چین است

شه انجم حشم شهزاده محمود
که ملک عالمش زیر نگین است

ای آنکه نیست داشت ز اوقات احتیاط
در دیر جلوه گر کنند مهر روی تو
دایم بحبت وجود تو و کفر دگری نیست
با خبر تو روی بسوی که آریم زانکه نیست
الحذر که جان فدا از تو جانا دریغ گو

با برتو فانیم و توئی حق قائم بر است
خلقی گشته سجده چرا بر جنات و لات
حاجی بطوف کعبه برهمن بسومنات
بنواز که عطای تو مارا ره نجات
باشد حیات او بر آنید چون ممات

جم

چشمهٔ حیوان اگر از دهان است
ضعف جانم نقطه پیشتر که جسمم
در یم از شور نجف و غیر نباشد
بر دل از آن داغ رشک از آنه دارم
جا گرفت هندوی روی زمین است
گر تو ریزانه که خون کن دلم از غم
از همه عالم امید را شرف این بس

پس از چه بهر آبیه حیات حجاب است
همچو ساشند چشم مرهم نهانست
سینه‌ام تیر سیل اشک روانست
گر نهان ماه طلعت تو عیانست
بنده کیست خواجگان کون و مکانست
هرچه برانی تو مهر سینه برانست
کان سگ محمود شه خدا نو زمانست

آنکه نه دستی بسر از هجر و دستی بدولت
که بود اگر زخاک آنکه باشش در گلت

پس به تنها بوقت کشتنم بشید خون
گر به دنیا دیده دیده هر کز نشد مبتلا
جز خیال ناوک مژگان آن ابرو کمان
در میان کشتگان زنده اگر بام بچوش
شیم امید بیم از جور و کین آسمان

امتیاز قامت او از غیر رو لولو شگفت
دشمن تا دیده است و تهمت افزودست
هرچه در دهر نکو بود و ام خیال یاد است
زانکه تا ساعد بخون من سرخ دست قامت
تا معین نیم در جهان لطف خدا همراه باد است

قهرمان محمود شه کز عدل وجودش ظلم و بخل
عدل وجود حاتم و نوشیروان عاد نیست

بعد از روی تو جهان فتور شد بیش
نوا لعل شکایت بیسر بش کیش

گوی آنکه رهی سنگ تو بر سخن نکند
وندر در نار برزینه واژه شکیش

شیخت از کعبه طلب کوه در غم بدید
پر تو روی تو چه بدا و آورش کیش

غیر بام تو بجایی ننشستم هر چند همگو
پیوم از سنگ تو دور رنگ وریش که

گر سلامت طلبی جان بده ای دل ورنه
دور ه دست بلا و خطر ریش کم بیش

مخنه از بند که شه کند همه نشعر
زانکه در بند که شه بهتر یش کم بیش

شاه محمود فلک رتبه گذار کرمش
هیچکس را بجهان ما حضر ریش کم

در سینه دلم خانه چو دل دور بیش
رحمی که در آن خانه بغیر از تو کمیش

با آنکه تو عمری نکنی گم فنجم یاد
بجه یار تو در سینه دلم سیب نقشیریش

همه هوس این دل که شوق شیفته یه شیفت
طالع اگر ش یار بود کم هوس ریش

یاران برس لاله جانان بجایید
کافغان فزاینده کم زر جویی ریش

اسیه بر پر تو رای شه دوران
خورشید جهانتاب بقدر قبیش

محمود شه عالم و عادل که ثنا گفش
چون او بجهان خسرو فرمان روی بیش

خرم بدل رجان جیحون ز ان بود کموش
شاید که چون شوخ بالا آردش پیش

الیه

رشکم بود بجز در دل کو بیرم از غم
گو بشنوم کو غیری میره در از دوست

بس کوکب رشکم کز غم برج او شد
تا شد ز دیده پنهان یکباره ماه روست

از چیست غم چگونه میرد جان عزیزان
در سینه گر نگردد یاد تو زخ گوست

از لطفم ار بجوید وز قهرم ار برآید
فر تن نیم گر رنجم جون ز غیر زخوست

گر غیر جان سپاری جرم بود خدوا
از تهمت خدا بید نبود رهم سم پروت

محمود شاه با ذل آن خسرو که کنش
آید اگر فلک را گوید گشته کوست

گر ملکان هیچو نکشش و کرم بنیاست
پیکل روی تو را نم هش آن ره است

نقد جان چون بقد و مت بفشانم جانا
کان نه اندر خور نثار است در باش

تشنه بر آب چه سان شایق و مسکین هرام
دل همه وار تو در سینه در صد خندش

نا صحم کشف محبت نمرش ناکامت
گفتمش غرفه چه باکش بدل از ظرفات

نازم آنذ لبرخسار که برد رکه او
نازشاهان و نیاز همه گداش

هیچ هیچ بدل امید مدار از غم چرخ
تا ترا هیچو ملکان جا بدر سلطانش

شاه جم مرتبه محمود که هنگام سخا
کمترش قطره از کف او عطاش

هر کس ز زر سایه شفقت ملکان د[illegible]
جا و مد جای بخت دار اان [illegible]

شد نهان از سوی من دیده ز بس غنچه … | بادی جوان سراغ من از نهان رفت
جان ز لب و جسم نیز چو من در انتظار | آوخ که چون رسید ز شوقم زبان ز رفت
او بت محمد سفر و سید اشک من | از دیده شد چنان که ره کاروان رفت
منگر که همچو آب بقا را ز دست خضر | آنکس که ساغر از کف پیر مغان رفت
آخر ز دست جور تو ای نازنین … | امید غمان خنده و الا مکان رفت

محمود شاه باذل که زمین عدل او
تیهو پرد به سایه باز آشیان رفت

پادشاهی که ایا درتست | خواجه جایسنده‌ام که چاکرتست
مرهم زخم سینه ریشم | نو نه زروی نیش خنجرتست
در غم احوال من چه میرسی | تو زمن آنکه که در برتست
بسته‌ام زانو است و همدم غم | تا که زانوی غیر بستر تست
فخرت امید عمر من بس | کرسلک کوی شاه همسرتست

شاه محمود آنکه کرد در کف
مهر روشن ز رای انور تست

هر که در درگه جانا نه توانی بارست | در دم عالم بخت یاور طالع اویارست
چون کنم شرح غم شام جدا از روز وصل | سکه همچو چشم او یار دیده گفتار نیست

ذیل بود

آنکه گوید نیست جز محشر … | بحکمتم … یارب
غم ندارم که ببستم باز … | زانکه … نگاه …
کرد مرغ جان ز دوری … مکان | کاشتیان جز حلقه دام …
ناامید امید دانه کیست در عالم مدام | آنکه او را بود دارای جهان یار

قهرمان محمود شاه با دل آن که عدل او
گرگ را با بره ضیغم را آهو کار

مدعیا اگر از همبرم عاری است | غم ندارم که مرا چون لب او یاری است
شادیش چشم و جان ز سرم کو … | بود … رقیب … کاری است
به ز گلشن قفس از آن بودم که هر جا | در نظر روز و شبم ساحت گلزاری است
هست در سینه چنان … خونشده‌ام | که به کنج قفسی مرغ گرفتاری است
قیمت تو به بجان بسته و شادم که چو او | نه فروشنده و نه من … خریداری است
تا شه امید مراد … | در … سخنم لؤلؤ شهواری است

شاه محمود که از دولت مداحی او
همه دانند مرا طبع گهرباری است

آن می که نه از دست تو … | در مذهبم از خم بهشتست حرامست
رو بوسه تو … مرغ من آزاد | چون طایر صیاد که … دام است

با کام من دگری ز وصل تو خورد
آگاهی سودازده‌ات بجز تو باشد
امید به آنکس که دل بنده رشته

کام تو ز ناکامی ما هیچ کم است
آنکس که دلش در طلب وصلت است
در هر دو جهان داند که در د کار بجاست

محسود جهانور که دایم مورد
خورجا گرد بنده و افلاک غلاش

دامن کشان چو گذشت آن شوخ سروقامت
اکنون ز نقد امروز بهار مقعد من شده
از طعن غیر از آن پا چه توان کشیدن
در پای یار بیجان هرکس که سرفروکرد
امید خواه بود شاید کینه بنده

از هر طرف بباشد بیگانه قامت
از خاک سر برآرد نو ابتدا دهشت
عاشق نباشد اگر کو گریزد از ملامت
در کیش عشقبازان جان برد بر سلامت
با آنکه چون تو یار لاابالی کرامت

محقق باز دل بسته که کف حرص
ندیده‌ام چو او من شاهی بانی بهشت

به بوسه بپای پاسبانش
حلق من ز گوهر حلقه بگذشت
کمی ز وفا و وفا نداری
پیوسته چو آستانش نهادم

حکمش نه که بوسم آستانش
دست من فرومانده وغاش
صد بار بنمودم امتحانش
از بیم حرمت پاسبانش

خونش

خوشتر ز دو عالم است [illegible]
در سایه لطف شه چه همت

دشنام شنیدن از دو [illegible]
امید ز کین [illegible]

محمود شه آنکه چرخ گفتش
من بنده او در ز بنده گاش

در کف از آنکه ز صهبای محبت جام است
خواجه باید که غم بنده خود بخورد
تا کند غافلش از صیه کسان خرم دلم
من با و حرف بدم غیر اما چه رسیده
آنکه از عالم اگر [illegible]
هر که سودای شهش پیش بر [illegible]

ایمن از فتنه دوران و غم ایام است
گرچه آن بنده بی [illegible]
دامیش جای نشینی [illegible]
ادب من حرف خوشش از چه سبب [illegible]
که ز مرغ چمن آنکه ز اسیر [illegible]
ور بود سوخته در بند کیش [illegible]

شاه افلاک حشم خسرو سیاره حشم
شاه محمود که یک نام [illegible]

زکین تراپا قلم اگرچه ناوک ما را
ز جنگ نرگس مست تو [illegible]
خوشی چنگه [illegible]
جهان بکام [illegible] که بعالم

مراد خود بنجا که در تو روی نیاز آ[illegible]
حدیث بود کلک [illegible]
خوشم به آنکه [illegible]
خجسته خواجه [illegible] لطف بنده نواز [illegible]

عیش همه کوتاه دست تجنب تو باشد
وگرنه دامن لطف خدیو عهد دراز است

سپهر مرتبه محمود شه که از تیغش
مدام در رگ بهرام چرخ لرزه گراست

بس ازین اشک بپیش من بیدل خوش است
که رقیب از غم عشق تو دلش مجروح است
هر که در دایرهٔ عشق تو ننهاد قدم
قدرش از دایرهٔ کون و مکان بیرون است
خرم آن سینه که از فرقت تو یافت ستم
چشمهٔ چشم من از خون جگر جیحون است
فارغ است که در زلف تو پابند است
عاشق است که از عشق تو مجنون است

قدر محمود زمان بین که سلیمان آسا
بغلامی غلامانش ز جان ممنون است

در سینه هر که از غم عشقت خدنگ نیست
دیوانه باشد از دل و جان خبرش نیست
ای مرغ دل نصیبه که آمد ز بهر صید
بیرون بجا ز سینه که وقت درنگ نیست
وش من و رقیب همین بس به پیش تو
کو راست نام و ننگ و مرا نام و ننگ نیست
ناصح بگو چگونه برد جان ز چنگ غم
از آن که جام بادهٔ گلگون بچنگ نیست
ای ناله کن اثر به دلش تا مراست جان
دست شب هر دوش اثر زنگ نیست
امید هر دلی که در او مهر شاه نیست
چون گلشنی بود که در او آب و رنگ نیست
نور ضیای دیدهٔ خاقان جم مدار
محمود شه که سام تماشش بجنگ نیست

بهرکس

بهر کس پرسم ز نفس نامت نگوید از خوشت
کو شاه که چشم بوشید غمی از وصل رویت
نوک بر سینه ام تیری و بر خاکم نفکنده تی
مرا بپیش از این جان بامید اندوه و بارد
شوم در کویت و ورزم بهر کس رسم رهم
زنجیری تا نداند آنکه آیم بر سر کویت
چه حاجت دیگرش با قبلهٔ حاجات بکمن
که باشد قبلهٔ او خاک پا با طاق ابرویت
کن کاری که چون امید ابدیه کی خوش
بر محمود شاه آستان حشمت جاه جویت

من که بیچاره بدم اشک که بیند بهر تو
که توانم که ببینم کسی را بر تو

گرچه بیمارم و دیگر به دل چشم شفا
دردم امید ز اشارات چشم ابرویت
زان بسوی تو نمایم که مبادا دگری
نقش نام زمین کیمیا و ادیه بویت
دارم از دیده دو شکایت که ز سیلاب سرشک
بسته از زنجیر ره آمدن اندر کویت
میکنم غنچه صفت جامهٔ جان چاک ز رشک
بشنوم گر ز نسیم سحری من بویت
خو گر با دگران و از چه جسته بدم
شکوه بر در که دارای جهان از رویت

شاه محمود فلک رتبه که گوید خورشید
کمتر از ذره منم نوع رخ دلجویت

نگار نکته سرایی که هنر زبان است
مدام در سخن سست لاکم نکته دان است
بگفتمش چه بود شاه بیت دفتر حسن
اشاره کرد که مصراع ابروان است

بخشش که بگویم چیست نقطهٔ موهوم / به نزد کف که آن رمزی از دهان ویست
بخشش چه بود معنی وجود و عدم / بکف آن که وین بجا میان ویست
بخشش چه بود قشنهٔ زمین و زمان / بناز کف که جادوی برفشان ویست
بخشش چه بود آب معادن و کان / بکف دست عطای فرخ نشان ویست

سپهر مرتبه محمود شه که کف انجم
ز دود مطبخ او این نه آسمان ویست

دلی در طلب وصل تو دیده براه است / و درین خیمه آه جهانسوز گواه است
در پای تو گر جان بسپارم صواب است / هیهی تو گر زنده بمانیم گناه است
غم نیست اگر کوه غمت در دل من جاست / کم قیمت یوسف نشود گرچه بچاه است
گویید بتو من یارم و دانم که زبانست / یا رب که بمن دوستی برق و گیاه است
از نسبت برش او و شه آتیم بلوقت / در آب و بآذر جگر ماهی و آه است
آن یار سفر کرده که پوشیده ز من چشم / چشم به رهش تا بدم مرگ براه است
از اکر فروغی نه ز مهر رخ یار است / دانم که جهان روز من خسته سیاه است
روکن بدر شه زید عادت ما مید / گر صدق پی آن کس که شه انجا نه پناه است

محمود شه انجم و غازی که فلک گشت
شاهان همگی بنده و او بر همه شاه است

دلم چو دیدن غم ازان در رخت عکسیم نیست / که بجز دوست کسی محرم با سیم نیست
انچنان بیم ز اغیار روا هست که یار / میزند تیرم و یارا به نجسته نیم نیست
ز امتحان جان طلبید او ز من و من شادم / که جز این شیوه شعارم نه دوستیم نیست
بر من از جام جهان بین ز چه گویید که من / بجز می بسیر مغان جام جهان بینم نیست
جوانه در بزم بهمراه رقیبم جانان / چون روم ز آهن و روی این مهر خونینم نیست
دوش این شهم دل و از جان خبری / که جز آن هیچ امید دل مسکینم نیست

حیف انکه ره و رسم پرست حافظ
انکه جز بر درویش در دو جهان ذمیم نیست

چندان دلم ز ذوق روی تو عیش است / کز دیدن شه شادی امیر یقین است
یا رب نشود سبز دگر نخل محبت / کو در همه عمر ثمر ذوق و کین است
زنجیر به زلف تو اسیران بلا را / کز غره و شفق و کهی جلب مشی است
هر جا کرم دوست و کسی نبود او / در عین ظهور از چه سبب بنقص نشیس است
از لعل لبش هر که گهی بحف ابقا / پیوسته هزاران چو جشن زر زکیس است
امید که نه مدح شهی طوطی نظم / کو راز شرف پا بسر چرخ بریس است

دارای جهان فتح علی شه که کلاهش
در شرع نبی ناظم و دیباچه دین است

من نگویم که بود هیچ غم یارم شب
لیک بی گنج لعلش جان خوردیم
شده ظاهر اثر مرگ ز رویم گویا
چون کنم روز وصال تو بیان شرح فراق
غیر خاکی که ز شاهم بجهان هیچ آید

غم او هست و ما جرات اظهارم نیست
که بدل میل برفتن ز گلزارم نیست
که طبیبم ز پی چاره ز آزارم نیست
مگر در پیش تو یارای گفتارم نیست
روشنی بخش دل و دیده خونبارم نیست

شاه محمود که گه بخشد فلک بکویم
ز غلامی تو دست دم و ننگ عارم نیست

کرده‌ام آنکه بپای غیر شده کوتاه از کوی
نه آنجا رشک ز اغیار پس زخم
چون رسم که بود میش ز غیر که غم
از آن گویم که پوشید روی ز از قیام
جدا امید اگر کوی زر در گاه شه گیتی

چه سازم با خیال آنکه ای هر نیست
بود اول آنکه از قرای خلد نیست
و هم جان که به بینم نقش پای بر کویت
بیو شده شاید از این حرف چشم
خلد از جود کردن خار ز غم بهبود است

خداوند لوا گر شود لعه محمود انکه بخشش
همیشه منم که گرای بر کویت

گویند غیر قتل من آنکه منجم نگفت
یاران پس از چه بود که قاصد بمن نگفت
پنهان بود چه حرف نخستم که یار گفت
از رشک ... انجم نگفت

گفتم ز خجلتی لا تجزا توال که
اندیشه در جواب خرد زان دهن نگفت
گویا ز قتل من خبری داشت مدعی
کامد ز راه خنده کنان و سخن نگفت

امید غیر دست محمود در جهان
در حضرتش بدحرف شاهی سخن نگفت

کی بود زنده در جهان مهر جمالت
با آنکه ندیده است کسی هم بنجات
شهانه منم بنده و بنده ور لب تو
صد یوسف مصر بیت بجان بنده وش
بر رو نمک دیده بیم رشک گوهر است
بر پیشه اندر که شاخه بجمالت
دو چشمه لعلت ظلم بیش که خضر
جان در طلب دل و نوشید زلالت

امید بمحمود زمان که همه شاهان
دیدیم شهر بست کمترین حیات

یار امید فکنده از نظرش
تا کی یار وطن را بکنج
ای که غنچه سرخ و میکشیم
نه ملک همچو تو باشد نه بشر
غنچه تا رخ تو عاشق شود
نو شرشه چاه امید

زنده خاک در عالم بسر است
کو خسته چه بود زین سفر است
صبر کن تا که کنم بی نظرش
من چه خوانم ملکت یا بشر است
که تو لاله که بچو بر خبر است
خرقه است این غزل چون گهر است

شاه محمود که گوی فلکش
ده اجازت که شوم خاکرش

همم ز چشم سیاه تو فاتحی زیبا است — گه چه به پیشش دم قلم کم است
چشم ره و بر لبم از دست تو جاست — باز آ و ببین پیش تو را حال چرا است
گر جان ندهم پیش تو جان شکر ریز است — هر زنده ز امید وصالت بجا است
کامید و جان پیش تو را دو چرا — گر هست مرد هم سبک به کجا است
گر پیش تو گویم سخن نغز عجب نیست — بلبل بچمن برخ گل بسته زبان است
دانیکه ز گشت جان به تو کارم — چون من گلبن که به هنگام خزان است
شهانه تو سیمین بری و شمع گلی — هر ست وفا سیمبر و شمع گمان است
در عید به شد روان ز اندیشه — کاه ز کف او حکم شه شاه شان است

محمود شه باذل و صحیفه که حکمش
چون جان گران باید جهان است

رخان وش مثو تو تو جمع شکست — بظاهر آزرده را آن هزار و نیک
چو عهد با غم عشق تو بست دل گفتم — حریث دشت سینت آنچه به سنگ است
سیاه همچو شب چشم روز و لعل گوهر — از آن لب چو عقیق و خط شبه رنگ
ناز از همه بر جان که بار نظاره است — بصلح کوشش کردست برش جنگ

ز چنگ غم بجهان جان چنان برهم — چو اگه جام می و زلف یار در چنگ
نظر بطلعت نیکو رشک گشن باید — ترا اگر ز غم روزگار هست شکست

سپهر مرتبه محمود شاه باذل او
که خاک درگه او سجده گاه بهشت

تا نیابند نهان با تو بر و کار من است — زان بر گرفتی از خوبی نگار من است
عشق جانا اگر این است که چو تو نیست — از جان عاشقی و عشق بدل خاری است
ای جهان دست من و دامن تو یا دام کن — که یک شب شب هجرت و تو کار من است
به امید یکدم شب دست که فریاد — در جهان سیب در باغ اغیار من است
هر کس ز باغ وصال تو بر بر کشد — قسمت از گلبن شگفت زچه روز من است
زانچه باید که گردن بنهم بار از قهر — که بر سایه الطاف جهاندار من است

شاه محمود فلک رتبه که کمتر چشش
کف خرنده بجان خسرو و فخار من است

هر که در دهر ز غم عشق تو بیگانه است — گر بود زنده چه او در بهشت جانش است
با خیال تو دوام شام و ز شب مدام — کان وصالیست که از پا شب هجران است
غمزه بجلم نگارت بود از جان چه عجب — شکری هم تنها باج ز سلطانش است
از جور دست من و غم شب آتش بجهر — کمتر ز زر که از الطاف جهانش است

بکش از سینه طپش با تو چه کینش نگرا
تا بود لطف جهاندار کمند از امید

مرهمی خوبتر از خنجر خر کانش نیست
هم از آن کوش نه گنبد کوش نیست

شاه محمود که در رتبه امروز رسید
قیصر روم کمین بنده در باش نیست

والی ملک وشی هست بجا افروش
زش بگست تار و پو هست
دمی رستم بکار رم آید آنکه
دلا گر بودی زو صید منش علی
زان تدبر در عشقش گر آری
نیتر سد امید ز شام هجر الله

که لیلا باشد ش مجنون نیست
چو بگسست از فن و با غیر پیوست
که کار رم رفته باشد بجز افروش
بقدر آنکم پس از رشش تمامست
ببس تیز که شیر یکبار بشت
بدل تا مهر شاه بادش هست

سپهر کرمت شهزاده محمود
که پیش رفعتش شیر آسمان نیست

بعالم هر چه می بینم یکی نیست
برم جان گر ز هجر الطافش عزیزم
ببری که رسد اب کی کان
دمی ملطف شاه هم زنده کانی

کز آن به خوشش در جهان ناوک نیست
کشد در عاشقی و در دم یکی نیست
اسیر زلف زنجا کوه کی نیست
بجو امید بسیار اند کی نیست

سپهر کرمت محمود شه است
خداوند جهانست و شکایت

دلا گر هجر جانان در فغانست
و ابس همه در هجران آنکه
خدنگ کاید از آنمه بجسم
سپارد هر که جان در راه عشقش
چو آب زندگی در ظلمت خط
دلم امید او شد بخویش

کجا دیگر بغیر جسم و جانست
چو خط در بند بند استخوانست
مرا خوشتر ز عمر جاودانست
ز رستاخیز محشر در امانست
نهفته در چشمه لعلش نهانست
در فغان بود شاه جهانست

سلیمان زمان شهزاده محمود
که گیران سپه شش زیر رانست

از آن مراتب و خلعت بدل لازم است
بصد را اگر چه در هم نیست بود رتبه شاه
مکن جفا و بیای بقدر بخشد امید
فلک تعظیم از آن سر بکند دانه
بجشر دعوی خلق چون کنم ز نقد ری
بغیر بنده که شد امید محبوش

که از وصالش نفور هر دو خیالست
چرا که بهر که آن صف نعالست
که آفتاب رخش را ز خط زوالست
که با خیال رخش هر شب وصالست
مرا که هر نفس از ذات انفعالست
هر آنکه لطف بعالم دگر کمالست

سپهر مرتبه محمود شه که شوکت هست
جز او بگنج جهان شاه ذو الجلالی نیست

گر تجارت بود از خود حکمت یارم هست / زر بجان تو که از بند کرم عارم هست
ما شفا را چه غم ار زانکه ز کوتیش زنند / زر که از ضعف تنش قوت قرارم هست
قاصدم گفت که تو آگه است او گفتم / بخت فرخنده و آن طالع بیدارم هست
آنچنان ماهی دام و قفس صیادم / که بدل بخیه موسی طلبکارم هست
بچه جرم کشته امید پس زان جانان / مسکنه جز حرف دار ای جانی بکارم هست

شاه محمود فلک رتبه که گوید ار من
بحر چون ابر کف جود گهربارم هست

زاهد از قسمت خم ابر شد از زور است / تکمن لاله کشی منع خم هوش است
غنچه جانانه که داند ز پس پرده غیب / طالع بخت که امید ز امید است و بلند است
باده نوشی بود ار زانش که از روی پاست / خرقه گیری سر و سینه صد دانه بست
ساقیا رطل گران آر که ای دل اوزار آرم / بر سپاه غم و بر لشکر اندوه شکست
صد در غم بر خم چرخ ستم پیشه که گشت / تا در میکده را بر خرابات بست
باعث رزبند که شاه غیور آمده / اینچنین بگاه بشکر در او دورانست
شاه محمود جوانبخت که در عدل و عطا / شود انگشت که چون او بجهان نایاب هست

بحرنه

چشمه آنکه جان را بجان عشوه دارایش / دارا ابر ناز تو پیوسته یار است
در سینه عدل از شوق تو ای شمع دل افروز / روزی صحف در طلب نور و گوهر است
نقاش و نشان دم فرق ای شیخ که در عشق / محمود کمین بنده هندوی بلا است
بنده دور شاهی رنجم و بیدم از چرخ / غم نیست مرا زانکه در میکده یار است
روزم چو شب هجر جانان تیره و تار است / تا دست دلم کوته از آن زلف دراز است
آن حلقه سیه گوشه محراب دو ابرو است / پیوسته چو ارباب طلب بیدار است
امید عز و مدح خداوند که ایام / چون او شه دلاور کس و بنده نواز است

محمود شه عادل و جم رتبه که دستش
هم دست نوازی آمده و هم خصم گداز است

با غم انده شکسته کس غیر دربان تو نیست / با چنین غم سالها زارم که این هجران تو نیست
روش دکان بیکو بر بود چنین وفا / حیف شر حیف کاین کالا دکان تو نیست
بسکه بشکستم و پیوستم در تب جو شده لم / یا نه سر بحر موج بر پیمان تو نیست
در بلا ازش سر گوشه با مال عشق / بشکند دستی که از بیجر او به دامان تو نیست
در دوران شب هجران بس آن کار بد / روز کار عمر و بید از هیچ پایان تو نیست
تا مر الطف جهان دوران چون آمده خصم / هم ایوان فلک از نوک پیکان تو نیست
شاه محمود که ایدش در جهان هر کس بخش / لایق این نه گوی گردن بید چوکان تو نیست

آن نگار از فکر من کو دام صید او مرغ دلست / هر زمان دام او با آتش زند را هزن منقلست
از رواق دیده ام پر نقش بی خط برگ گشت / زانکه در این خانه جانا زد مقام و منزلست
میزند پر تا نگه در دام او این مرغ دل / تا نه سرکش گردد از صید تو گویا غافلست
سالها ان کمند زلف کوشیش از بهر خدا / زانکه در کویش مرا عمریست پا اندر گلست
شمع در کف دیده شب روز از ان گشتم بکویش / خوش بحال آن رقیب کاین نگارش مقابلست
خوب نبود شکوه هر کوی امید از جور یار / زانکه عهد پادشاه دلو خوشحال باد است

قهرمان محمود شه کز دست جودش در جهان
ابر لؤلؤ بار گریان کان ز زران خونین دلست

اگه صد گشته بهر کوچه و برزن / که سر بازی این نوخط خرمن
شاید اید تماشا بر بام ایها صد / گر بپرسید زنو بر کوی سر چون
ست در خانه اغیار شد از من شب / از بلا انکوش این بچشمه این
راندش شرط مروت نبود انکه مدام / چون سگان طوق وفای تو بگردن
تو بپا قتلم و خوشدل زپیت غیر روان / من غمین زانکه چه شاید که دشمن
سر زد از فخر نهد پا بسر چرخ اسیر / زانکه چون درگه شه ملجا و مسکن

آسمان رتبه زهی شه که کمین بنده او
قارن از نیروی روئین تنش قارن

هم قفس از تنگجا در قفس فریاد کو / بحث بود امین که صیاد مرا آزاد کو
او دیده دشنام بهر غیرم لذر بزم خویش / من برون در خموشم با اینکه یادم یاد کو
نه وفا بر قتل من کو و نه وصل وقت / کرد ار اول نا امیدم ساخت آخر شاد کو
حرف از افسانه حسن دلبر و عشق منست / هر کرا از شیرین حکایت یا که از فرهاد کو
صید از صیاد باران رم نباید از چه رو / رم بیابان وحشیان از صید من صیاد کو
خواهم امید از جفایش شکوه بر شاه را / کز مهر و جان خدمتش را خسرو نوشاد کو

قهرمان محمود شه بنیاد آن کاخ رزل
از پی دربانیش آنکه مرا اسحاق کو

گر نه فاکر او اشک مرا چاره کند / مشو بر سر دند زانکه دم او آره کند
چاره هجر تر اشخص من خوش بنیر / کفن نا چار را و جامه جان پاره کند
بجز از حسن ازل هیچ نه بیند تا صبح / اگر از دیده من سوی تو نظاره کند
عجب است که کوش زمی زیر و بالاست / شده بر شه که منع من میخواره کند
در دلش گفت گفتم آه اثر در کعبیم / که اثر ... دل خاره کند
در غلامی شه امید فلاند که قرر / تا ابد مفتخر این ثابت و سیاره کند

شاه محمود که خورشید فلک زرین دست
دایم از نعل سمندش بفلک پاره کند

جز عهد که ز غم است دیوانه گریخت
دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریخت

آنجا که ز دهان لب لعل تو داد شرم
کیفیت می ز ره پیمانه گریخت

گوییم که کنم روز غم خال زلف
که مرغ بدام ز دام و دانه گریخت

یارب نبود راه بجز میکده جای
آن گنج ز افلاس ز بتخانه گریخت

ز رشک لب گویش ز آن است که هر خود
گیسو ز رخش با زبان شانه گریخت

امید من و مدح خدیو که بعهدش
آشفتگی از طره جانانه گریخت

محمود شه عهد که ز تو کف رادش
ابر مطر از همت مردانه گریخت

اگر در آینه بینی در چشم سیاه ز خود
ز کار رمز توی آگاه و دوری ز کار خود

پس از نگه ز سلکان قاصد اگر احوال من
مشو غمگین که اینجا چیده ام اعتبار خود

به رخان دلها نمی وز تو نشسته عالم
الهی خو نتوانی تا که دوری از هشیار خود

عجب دارم ز رهی یار از کی با این تیغ ابرو
ز زلف بیقرار یار پیچیده قرار خود

چه غم امید اگر باشد جهانگیر است دشمن
اگر از رهی محمود شه سازی تو یار خود

چون ببالین من آن ترک به تنها آمد
جان رفته شبم ز آمدنش باز آمد

کشته غمزه تو جان مسیحا بخشد
سحر جادوی تو بالاتر از اعجاز آمد

وقت فیض است هور رحمه جمال یار است
خیز الحفیظ عاقل که گره راز آمد

سالها مهر تو داشت من از سینه نهان
ناوک غمزه جادوی تو غماز آمد

بوی رحمان نبود امید که آید ز یمن
یا که شهزاده از کعبه ز شیراز آمد

شه جم رتبه احمد علاء شه که کفش
ضامن رزق جهان جمله ز اعجاز آمد

خیال دوست نخواهم ز رشک سوز نظر آید
چه جای آنکه دگر در خیال غیر در آید

بریدن از تو و بستن بجز تو عهد بعید است
که نشستن ز جان هیز تر چگونه بر آید

نه امشب بچه خوانم ز هم رد نجهه شب
ز هر چه هست جهالت چه بود خوشتر آید

خیال بین که قرارش نه در دو عالم و گویید
دمی ز کوی تو دوری هیچ صرف شاید

هر از بت نکنم ما قرار است جان پیش از دین
چه آید ام کسی از شهد غیر و تلخ تا بد

امید عید غدیر است و بهر قبول در ایوان
غلامی که جم رتبه شاه بجهره در آید

سپهر مرتبه شاهی که دایم از پی ادرش
قضا بپای ازل است و قدر بهر سر آید

دلا دیوانگی کمتر کن که ترک عقل بهتر باشد
که او طفلست و در دیوانه بیش بشر باشد

از آن خواهم وصلش از خلق خار لحظه پر نشیند
که نه در او فغان خسته جانها اثر باشد

دلم از بیش خود گفته طرح دو نمی باد
ازین وصل نهان یارب رقیبم بیخبر باشد

نه ذوق وصل و نه امید رستن از غم هجر … بر من چون از این زنده کانه خون بسته باشد

ترا شبها به بزم غیر می چون خون مستی … مرا از بیم خون می روان از چشم تر باشد

چو شب با لطف شه چه بیم امید اگر جان … دلا از آزار و جفا جو کاو چه لو کر باشد

سپهر معدلت محمود شه آنکو کف رادش
کر جوش است کان زر و گنج گهر باشد

گشته ز دود شعله فغان مدام از صیاد … از آن بهست که غیرم کند ز بند آزاد

مرا مگو که بوصلم چرا کنی افغان … بقصد کلی تخته غنچه لب چون فرهاد

بلا به که همی سنگین تو بر سر آید … کجا بدست تو الا نرم ساختن فولاد

اگر تقدی به که دیگران در هان … وگر تو جنگ کنی به که دیگران آماد

بحرف غیر گوهی ز مهر من رگ جان … بکس چگونه ز رشک کنه همی ناشاد

کرم ز خشم برزی تو خون تیر نجم … چه اگر شیوه تو وحت بنیاد

کنی ز دام تو چند از ابیم همی خون … بکش به تیغ جفا و مرا مکن آزاد

امید کر بودت ار روی حضرت شه … ز جان گذر به رهش گو هر آنچه باد اباد

سپهر مرتبه محمود شه که بنیکو
ز مهر بندگیش از ازل مرا ایجاد

از صبا از ازل آشفته مطلع … کز سر زلف تو امید وصال مطلع

دیده از شوق می گوید که دیده شب تاب … خنک آنکس که چنین خواب و خیالی مطلع

بخیال رخ تو می رفتم و دیده بخواب … آنکه در باغ نظر چون تو نهالی مطلع

مدعی لاف و گزافش بکف و نی سر و جان … فهمد این نکته هر آنکس که کمالی مطلع

شده ام شاد به شناسی و یا مانکنه … یا رب این شوخ ستم پیشه چه حالی مطلع

گفته امید ز جهان غیر شکوه کو او … خبر در بیته گوید جمالی مطلع

شاه محمود که پیوسته ز نیر کرمش
هر گدا یافته بجهان منصب و مالی مطلع

بر کشیدیم از دل نجلو چو پستو آه سرد … ز آه سرد من خلق ز غم شد به زرد

در پس کشتن خورد مهر بیم در دلش … ز رستم از خاکم نشانه باد در دل نیش کرد

حاجت پیغام گفتن نیست قاصد حاضر است … از تو حرفی او که در رنگ سرخ و روی زرد

کشته ام آنچه تیغ تیره نهان در دلت … بسکه کاهیده است جسمم از هجران تو درد

آنچه با من کرده تیر غمزه ات زریک که … کافرم با خضر اگر آب بقا آن کار کرد

مدح شه امید از آن گویم که نظم آبرو … بشکند لیزر جان نظم در رو بازار ورد

خسرو کیوان مکان محمود دارا پاسبان
آنکه از زر دفتر جودش نه افلاک فرد

بهر فتح از خواشیم جد کنه … دشمن بشمشیر تیز کند کان بیاگفته

تا غیر از نهیب تفنگم کمان نکش — ز رشک خدنگ خود که خدنگش خطا کند
خرم دلی که بسکه نگارش ز روی ناز — دشنام دمبدم دهد و او دعا کند
زحمت مکش طبیب که درمان درد شب — زخمیکه دلبرش بخدنگش رها کند
دیگر شب او ز قتل من اراده رقیب — یارب از این دو وعده یکی را وفا کند
از عدل شه مگر نبود با خبر امید — کان بیوفا بعاشق مسکین جفا کند

محمود شاه عالم و عادل که لطف او
هر ذره خاک را بنظر کیمیا کند

بسکه بر سینه ام از شست تو پیکان آمد — بهر من موسم رشک گلستان آمد
مهلتی ده که من از دوش این خطه خدنگ — که چه قتل من ای شه ز بندان آمد
تا بود نقش خیال رخش از لوح بصر — اشکم از دیده خوناب چو باران آمد
روز وصلت و بهر نام چه ابلیه گوی — وعده عمر فزا خشم بپایان آمد
نقد جان دادم و بر خاک درش جا کردم — عاقبت بین که چه بر کار خریدن جان آمد
ناوک غمزه اش امید به بیرون جان — راست چون تیغ کج خسرو دوران آمد

شاه محمود فلک جاه که در قصر جلال
شمس گردون کمین شمسه ایوان آمد

بسوی کوی تو از آن ره سفر کسی نه — که اولین قدمش ترک جان و سر کسی نه

تو شاه کشور حسنی ترا سزد که باش — بجز ستم به یگانه به کر کسی نه
اگر چه کار عظیمیست ترک جان کردن — ولی بپای تو عشاق مختصر کسی نه
قسم بجان عزیزت که عاشقان همگی — غمت ز دل ز جان عزیزتر کسی نه
چه منظری تو ندانم که رهروان بدرش — سراغ کس بجز ابروی تو زکیه کسی نه
مکن جفا که چو امید خلق از نقش — عنان توسن دل را بی بجر کسی نه

خوش آن دلی که محمود شه کرخیل ملک
همیشه از رخ او فال سعد بر کسی نه

بسم ناکه غیر بکوبت گذر کند — وز دیده رشک آنکه برویت نظر کند
نه قدرتیکه سوی تو ام پای رفتن است — نه فرصتیکه از زبان فغانش خبر کند
غم نامه چون ز تو نویسم که دیده ام — که خط سیاه سازد و تا نامه تر کند
یک شمه ز شرح جدایی کنم بیان — دل تا بروز حشر که ناله سر کند
فرخنده طایریکه ز بام سرا شدن — خود را بدام عشق تو چیال و پر کند
امید را ز چه هرچه کنی غمزه شسته — شد خشم باز جانب تو پشته کند

محمود شه که بود سمند نشاط او
خورشید بشکل نعل که بر ان قمر کند

کس جز آنکه بجز غم عشق گرفتار مباد — ور بود در نظر یار چو من خوار مباد

کدام از او طلب جود کسی دست کشید
رساند اشکم نورش غیر چو را نزد او
باشد از شاهی هر جهت ناشمر او
چون نشد بزم تو به غیر بکام من رخ
یار اگر دست ز پیدلو به الم آمیه

هیچکس چون غم دیوانه طمع کار مباد
یار چو دیده به چو کو فلکم یار مباد
شاه بار آرزو و جاش دلی افگار مباد
یاری آن به که بکام دلی اغیار مباد
نا امید از کرم و لطف جهاندار مباد

شاه محمود که گوید فلک از پر اثش
کو شتم باد موزاثیت وسیار مباد

زین پیش که بیاریم نواز آگه
او بر سر مهر و چرخ پر کین
بر چشم فلک بخواب اگر که
فریاد که جز جفا بمکتب
امید بغیر مدح خسرو

دردا هم و رشته دا هم از یاد
فریاد نوش چرخ فریاد
شیرین نظری بسوی فرهاد
در پس دگرش نه کو استاد
از کار دگر نکنم یاد

محمود شه آنکه بود راوت
جم بنده خدیو روز نوشاد

روزی بت بدلم که دلم رس آمد
از صحن چمن مرغ دلم سد چه تمتع

کانرا نبم از سینه به هوا نفس آمد
کز سرچشمه زلفش بنج نفس آمد

باده

یارب ز چه باشد که بجا زاد نکو یان
ای گمشده با دیه هجر محزون غم
از کنج لبش کز دهن عجب شیب
بندم ز چه ای دل جهان که دردی
امید محزون غم ز جفای فلک من

مرغوبتر از نغمه جرس آمد
کز قافله وصل صدای جرس آمد
کان شاه شکر ز نخشیش نفس آمد
هر خار که لشکر قیمت و هر لاله خس آمد
چون لطف شه دلو کرت دلو رس آمد

محمود شه دلو که در کشور عدلش
هر شیخ جفا پیشه بیان عیس آمد

بیرون چون ز کمان تیر تو از جان تنگ آمد
رایه از گنه او از آن خواهم که صیام
خشم چه کنعان را ز بوی پیرهن خوشتر
ز جرم لب من ز نخ بکنه که دلفه محشر
بو امید جان ایکه بسوی جسم بیجان شد

زلفش بخود هم جان گر بتعجب جان آمد
رشته دیگران بر کعبه قوت بسیار آمد
شمیم که نسیم آن طره عنبر شکن آمد
به انجمن سهیل عشق او گلگون کفن آمد
و یا شهزاده صاحبقران سوی وطن آمد

سپه عزو شان محمود شه کانرا رکاب او
ز چین فغفور و رای از هند و تیغ از ایام

چو نکته خواهد در بر اغیار دشنام کند
بر من سکینه چو خواهد جور صیام کند

ز آن لب نوشینش بشمار هم بادم کند
اکنون از کنج فقیر بیرون و از آدم کند

او گفت در قفس من غمدیده را و شادم من
رسم آخر تو و شیرین لب نوشین او
غم ندارم از جفای آن امید من

خوش بود این دل تنگم کان سخن در دیده کند
بهر وصال تو بکو عمر چو فرهاد دم کند
ذره ای که لطف شه درد چه درمان کند

شاه محمود آنکه هر ساعت نبود لطف او
در جهان اندر میان همگنان شادم کند

دست دولت در طالع بزنج آن شاه
کر طلب هم ز چه تم تو جانا چه عجب
عجب بیت لب کر کجا من تمام
نام شیرین تو چون من بجان آوردم از
منعم ای اصبح خود من که من از جهد کو بایان
کف آیم بدست دوش طلب هر شیم
زنسیم امید شود شاه رقیب من بدل

گر درش همچو تو ماهی ز در جهد دیده
که تو جانی و جدا از تو جز مرگ نشاید
آب حیوان چو کسی یافت کس تماید
که نه یادی ز من این جان که نماید بر آید
که مرا منع ز جهد تو دادم نفرماید
رسم آندم ببر آید که مرا عمر سر آید
که درین سینه جز از داغ دگر هیچ نیاید

شاه محمود فلک رتبه که جز مدح و ثنایش
طوطی نطق من دشه هیچ نسراید

رسید عید و بستان شهر شهر رسید
دلا بغیر می و مطرب و چه سبب داد

که بی رسم گل و معشوق و مطرب و نوید
درین سرای سپنج از کسی تو چشم امید

چگونه طوف بنده دلش ز شرب خضر
جز از لطائف معشوق ولی ز هیچ کوی
بنده جز تو بدین کارگاه کون و فساد
شراب نوش کن امید ز لگه حافظ کف

کسیکه شربت شفا از لب حبیب چشید
همیشه بست تو را در جهان ز کف و شنید
که در آتش همه زلف تو صاحب دیده
که پادشه ز کرم جرم صوفیان بخشید

خدیو با دل محمود شاه دریا
که در ز هم کف جواد بحر خوید

چون شکنج سر زلف تو اگر دام نبود
بعدم از نوزد ز جام می عشقت سرمست
راه عشق تو چه راهیست که در هر قدمش
تا شکسته شیشه جفای تو قیمت
کرم الطف جان در دل تو امید

طایر از زلف تو کش کس از آرام نبود
که در از نوز نشان ز می و جام نبود
غیر ناکامی عشاق دگر کام نبود
سر و جان از جهان هیچکدام نبود
هیچ غم در دلم از گردش ایام نبود

شاه محمود که بهر اعادیش نبود
تیغ خونریز چنین در کف بهرام نبود

چون ز نیه قلم بسر آن نشیمن آید
نه قوت نظاره نه یارای تکلم
از دم تو هر دست قدیش شکر که

در زلف فغان بیچو داد عشاق برآید
کم طالعیم بین که چه و قسم بسر آید
صید که هم تنها بخرند تو در آید

هر نامه که گشتم چو از ناوک نازش
بر طایر فردوس پرش می بکند فخر
امید چه همت بود از دشمن مرنج

چون نخل امید ما قبتم باشد آه
از سنگ تو هر مرغ که پیمال و پرام
چون باور تو لطف شه دلدار کرامه

محمود شه ان که زلف جو شش بر عیش
کم قدر تر از سنگ بهای گوهر

هر کس چو تو یار دهد
یار از نه سر سنگی ندهد
کشش که بجو قرار در عشق
گر بخشد م آن زحمت اسب
طبعی که امید مدح شه گفت

سرمایه اعتبار دهد
با این سک خود چه کار دهد
عاشق زکجا قرار دهد
ور میکشد هشیار دهد
آن گوهر شاهوار دهد

محمود شه انکه بود از قهر
بس بنده جهیم مدار دهد

عنبر اگر به مار قیب نخورد
غم نبود شعرم از رقیب گزند
هیث بانزا بجز بدی روشن آرزو
چهره زنگی نقش سپید تکفند

پس بر جانان که بر سر چه نگوید
زاغ چه داند که غنچه لب چه گوید
لاله ز خاک زمین تو ره روید
خورشش اگر زآب سپید شوید

هر که نهد پا بشاه راه محبت
انکه نشنیده بوی مهر و وفا

گر ره عشر بروده خلاف نپوید
خاک در شاه را بگو که بپوید

حضرت محمود شه که قسمه بهدیش
بیش زنانه که زر و زر ار نبوید

سر قدم ساخته هر کس بره عشق نپوید
فا بر عکس رخ دوست بود کی دل عاشق
لاله سان داغ بدل باشه ش از حسرت عشق
پسته گر من نشنفته نگویم چه تعجب
انکه او پند ز محبت نشنیده از تو گشتی

اگرش خضر بود سالها ما سالک نجوید
تا ز آیینه تو زنگ هوس پاک نشوید
هر کجا میکه ز خاک من غنچه بروید
بلبل البته که بیکلک سخن نغمه نگوید
گو بصد تا بدو خاکه ره شه نه لعبه بپوید

شاه جم رتبه محمود شه آنکو ره جلیش
بر خلاف هیچ کس می شنوا نرکه بپوید

گر نه جان همه نثار قدم یار بود
هیچ دولت به از دو گار شی
یک دم آنجان لب اده گشت کرا
غنچه غنچه اش شوخ ستمکاره
شاه محمود که از تخت که ده فرجم

که گذرد دم تف رشمن افکار بود
وای به انکه بر این دو گرفتار بود
هم باز پسین وعده دیدار بود
هیچه شیخ شه جم مرتبه خوار بود
بنده گان در او را همه کار بود

من طلبت تو جبه از لعل و لب آرا محمود
هر که در مسلک سگان در او جا محمود
فاش گویم تیو ز فرق ز لب جانانش
یارب از رحمت که از کتم عدم سوی وجود
لامکانش اگر دلبر هر جا بد ما
دلم از نوک سنجه بیدمه و یار ز هجر
چشم چپ من لبر از آ بعد امروز که او
از نقاب خورشش امید رسید به گردون

این که دهن کوچک شاه از تمت محمود
برتر از کون و مکان منزل و ماوا محمود
آنچه آب خضر و لعل مسیحا محمود
هر که آید طلب آن تب غیا محمود
درد درون من هر ذره چرا جا محمود
تا چه اندیشه یک گنبد مینا محمود
که به پیشانی از آن خاک کف پا محمود
هر که جا بر در شاهنشه والا محمود

شاه محمود فلک رتبه که از کرمش
کان زر و دل سگرم در کنیا محمود

گویا به شش ناله‌ام در سینه اثر کو
از وقت تو گریه ز بس دیده تر کو
در سینه دلم بطپید از بیم پیشیند
خورشید جمالش چو غلامان ز حرم زلف

کاشب ز نقاب فلک ز حشه نظر کو
سیل آه و پیاده مرا از دو زبر کو
از کوچه جانانه جز از اکه گذر کو
او تو کاکل حلقه در گوش قمر کو

بود از بیدلی و ستم دست که امید
محمود ز ما را ز جفای تو خبر کو

بجز از غمت نیست دل در بدن ما
من سنگ خاره را خون کند آه دل ما
بجز اشک که رساند ز در تو دیبا
شب وصل خواب رحمت برد از چشم من
کند اگر شکم ملامت ز فغان و ناله چه
که همان بعقد تو امید بسته بگا

چه کند عیب و ملامت کسی دگر به ما
به تو سنگدل نزدم ز چه رو اثر به ما
بجز آنکه سیل اشکم همه دم دگر به ما
کس ان کند که هوشی چه توان بسر به ما
که از او دو دیده بجز آن چه خبر به ما
به تو چشم لطف دیگر نه که جور به ما

شه عدل پیشه محمود سپهر شان ز غازی
که خوشست بعهد عدلش من به کنج غم

غیر ناکامی ز غم حاصل نشد ای تو محمود
خون من از مژه چو نشانم فرقت نفشانم
راه کم خواب ز هم کهنه که چشم
رشم از شکوه کنم از تو شود دشمن جانم
از من خونشده پرس که چه بر سر چه گویم
فخر امید سخن گر شهان جمله بیا

میکشد عشرت از آن لب که شکار تو محمود
کاشکر همه بر لعل که بهر ذاتی تو محمود
چه کند هشته بسر نرگس شهلای تو محمود
هر که در حشر نظر بر رخ زیبای تو محمود
روز کاری چو سر زلف سیاهی تو محمود
بود شاه جهان هر که دمی جای تو محمود

شاه محمود فلک قدر که گوید فلک آنچه
مهر رخشنده ز روشنی از ذات تو محمود

دلم نه اینکه پیش تو مستم گرفته اند / داغم که چون تو یار ز دستم گرفته اند
سلسله گو ز خلد که خوبان عنان عهد / از کف بیک نگه نقدم گرفته اند
یارب نه عهد یادم و نه من بکف چرا / افلاک سنگ بهر شکستم گرفته اند
این بس مرا ز عشق که خوبان ز بهر غم / ماهی صفت بزلف چو شستم گرفته اند

امید من چگونه نبینم که دیگران
دامان وصل شاه ز دستم گرفته اند

سخن آنجا که ز لعل لب دلدار شود / سر پنهان دلها همه اظهار شود
شهرت لاغریم بین که نیفکنده بدام / چینش آنقدر که خیالی خبردار شود
بکف آینه گرفت آنکه درستم با ان / عکس خود دید و بر خویش گرفتار شود
شکوه زان نرگس فتان نکنم اهل ستم / فتنه خوابیده ز فرمان تو بیدار شود
هر که امید صفت سر ننهد در ره شه / سر او خاک ره دشمن خونخوار شود

شاه جم مرتبه محمود که از پرورشش
قطره در بطن صدف لؤلؤ شهوار شود

اگر دلم نفسی بخیال روی تا باشد / دهم نه تا بقیامت دمی بسوی تا باشد
خلاف شرط مروت بود که آتش او ز در / کسی که بنده فرمان خلق و خوی تا باشد
چه منظری تو ندانم که هر کجا بپسندم / سراغ کوی تو گیرد بجست و جوی تا باشد

برو ملامت زاهد برو بمجلس چه عالم / فضای روضه رضوان اگرچه کوی تا باشد
مشام جان چه زند معطر از چه نیام / درون کلبه اگر شمه ز بوی تا باشد
بصدق آی و چو تیغ سر بپای سگان / اگرچه بنده که شاه آرزوی تا باشد

سپهر مرتبه محمود شه که در کف چوگان
فلک بناله در آید که مهر کوی تا باشد

گر لبش خنده کند خوشتر زجان نبود / من بابی استقدر بلاقات آن نبود
با که بهر خاطر غیرم کشی بخون / اینکه نه لطف بهر کرم از ابروکان نبود
شرم من و غرور تو مانع ز گفت و گوست / خوش بود اگر ازین ما یکی در میان نبود
بر سر کویم آنکه ناله مرا طبیب / آنروی چه سود که هیچم زبان نبود
دل که شد نصیب من از رخش او / دردی مرا ز دشمنی آسمان نبود
امید دل که بگرفش ز آستان / اگر رخ آت از شه جم پاسبان نبود

محمود شه که گر نبدی بهر جود او
این خاصیت که بهر کفش در بحر و در کان نبود

مهری که قلب سپهی از تف آهی شکند / ترک چشم تو بشش از نیم نگاهی شکند
ظاهر هست ز برگشتگی مژگانش / که نگاه تو بیک حمله سپاهی شکند
بسکه خون شده دل را تو زین تیر مژگان / رشتم از رونق حسن تو بهایی شکند

آمد | پس هر چشمه ها را زچه کاهی شکند

شاه محمود که کشش فلک پرده بار
ترس مه بهر رکاب تو بهای شکند

ای دل ار خورسند از قلم هجران غم نبود	ایقدر پیش چشم عزیزان جان تاب نبود
غم فزون و صبر کم جان مضطرب و خسته جان	گر نبودی بستر اینها عاشقی مشکل نبود
خواند در بزم ز رشک غیرها با محرم	کس بجز من نا امید از او دران محفل نبود
از غیر خواند نه من او صبر هجر خواه او وصال	کاش با جرم بی از غیر ها حاصل نبود
ز رکام تلخم وصل او بود با آنکه دل	بار او گشت و جز او نا کامیاب حاصل نبود

بار عشق پیش ازین خواهد زغم گویا امید
پیش ازین آنکه ز عدل خسرو با دل نبود

انکه هر دم	نیک نزاز هر عشق ...
بجز در آئینه دگر کشف چو او ...	تنها ... که از او هر گونه ...
در هر سبزه گنه جلوه گلی و نو گل ...	گلشن از همه سبزه و زبانه ...
ابر بر خنده گل گریه کند کان ...	بود از ... که ...
جا بعد از ... غم و رنج ...	چون امید آنکه ...
شاه محمود که هر قطره ز ابر کفش	در درون ...

غم که بی تو نه قرار و نه توانم باشد	صبر چون در عشق بجان جانم باشد
با خیال تو وصالیست مرا ره اگر	با شب هجر از این وصل نهانم باشد
چون بیا گون مجرم نه بهار شب هوشم	هر قدر پیشه او دشمن جانم باشد
باعث راندنم این بود که گفتم ز غیر	خاک بر کاسه ام از خوش زبانم باشد
نزد همه کله گوشه بگردون سایم	زانکه جا بر در دارای جهانم باشد

شاه محمود فلک سنده خورشید کلاه
گر سگ بنده او بخشد جوانم باشد

باز از آن جهان طالع مسعود بود	کان چو امید بجان بنده محمود بود
آنکه به بود درین شهر بنا بود قوت	دارم امید که از تیغ تو نابود بود
نشود شاهد مقصود بکام همه کس	اگرم غنچه غلامی تو مقصود بود
که کند آرزوی دیدن دیدار کسی	آنکه از دیدن دیدار تو خوشنود بود

شاه محمود جو ابخش گذار کرمش
صد چو جمشید روان هر طرف از جود بود

زان شاه هر از سبزه خط تو بپیشه	کان باغ چه نیازی به هوا الهوس شه
زاه آورد رنگ تو خون دل هم در همه شبها	زانکه شیرین شه که کوچه تو گی شه
از ضعف چنانم که برد قطره اشکم	از کوی تو ز آن سان که ز سیلاب خس شه

آه بوم از نفس یار پسین پرست | حمد شکر که بر کام مرام جسته نفس شه
یارب ره مقصود چه راست گرداو | خضر ره یابک ره یابک جوع شه
از وای جان در طلب زرگس امید | کانجات که موج با امید قبض شه

جم مرتبه محمود شه عادل پادل
کز پادشهان بود او بنده بیش شه

ز صبا دم زدم خود پاکو | زخم جان شیرین را رها کو
حیات جاودانی انجمن های خوش | که جان نثار یار با وفا کو
زغم از جان شد بیگانه عیش | سکت با خود بخاطر آشنا کو
غنچه از آن دل دیوانه دوام | که در انجمن از نفس ها کو
چه امداد خدایا رب زجان خوش | زغم هر کس ز جانان جدا کو

خیر بکار از محمود [illegible]
امید از شکوه لب بربند از این پس
که شه بر ایران بلا کو
[illegible]

۹ گر خیال تحیر وصل [illegible] | با امید در دو غم [illegible] چشم باشه
نکته چهره [illegible] | کو طاقت [illegible] چشم باشه
ترک چشم تو [illegible] از دیار عشق | در بخشش [illegible] چشم باشه
جان در دو غم [illegible] که جهان | [illegible] تو چشم باشه

شم

قسمتم بوس وشاه شه کرچه بسیه | دیدن خواو آفاق قسمتم باشه

شاه محمود فلک قدر که گوید قسمتم
جمع [illegible] بود و ماه [illegible] چشم باشه

کمن طعنم او در بلایم زد بستش | گر آن دوست را در بلای پسندد
بس جور و بادغی مهوشانی | پسندم هر آنچه که می پسندد
ز شکی مرا یار بیگانه خواند | دوام بعشق آشنای پسندد
ندانم ز بهر چه آشنه شاهم | چو دیده غم مبتلای پسندد

خدیو جهان شاه محمود غازی
که او در شباهی خدای پسندد

چشم [illegible] با اجل خوش که دمساز کند | بخت [illegible] که جان [illegible] ناز کند
کی سبو خاک مرا شاید اگر او [illegible] | بسفال [illegible] طناز کند
با بود از نامه مرا خون زمین تا دم حشر | طایر نامه بر از روی [illegible] باز کند
چون به حرف نقش با تو مرا غیر [illegible] | [illegible] بعیث از تو گله آغاز کند
استانش [illegible] ساخته بستان [illegible] | طایری کان ز لب بام تو پرواز کند
مکن [illegible] اگر [illegible] جفای تو امید | ناله بود که در راه [illegible] ساز کند

شاه جم رتبه زمی شه که بجهش دری
حقه تیهو شمان گفت که شهباز کند

ایکه گویید برخ او گلی باید گو
سنگدل است که در معرکه عشق بنال
تا بکام دل خود سیر رویش نگری
خواهی امید ره او در حرم قرب کنی

سالی وه جای بکویش بدهی باید گو
هر زمان کینه دفع سپهر باید گو
سینه را آینه از مهر او هی باید گو
سر و جان خاک ره پادشهی باید گو

شاه محمود که خورشید به پیک و صفا
فاش گوید رخ او را گلی باید گو

در سینه ولیم که نفس آرام نگیرد
اعجاز مسیح آب خضر ملک سلیمان
که بار دهندش بحضرت معشوق
تا دم بسپرم خرابات که امروز
امید ز تو نمیدی خود کو گر ازین پس

تا کام دل از لعل دلارام نگیرد
عاشق چه کند وعده پیغام نگیرد
آن کز لطف ساقی گلفام نگیرد
سلطان جم اینجا جام نگیرد
شهزاده دوران دگرت نام نگیرد

محمود شه آن که ز دست سخاش
در دهر کسی از احدی وام نگیرد

از سفر سوی وطن خسرو دوران ام
ایکه از تو بیش خانه که جان جان ۹

ظلم پا بسته زنجیر سیاست گردید
کشور امن دلان یافت ز نو آبادی
خرمن اهل ستم را همگی برق رسید
فتنه را در عسکر ملک سرافراز نشست
سر شوریده که کرده و از سم اسبش شیده
روز میخوردن و شادی و نشاط امروز است
بر عادت هزاری زچه امروز آمد

عدل هم محتسب هوس جهانبان امد
مجمع فتنه و آشوب پریشان امد
گشت لبالب الم ما همه باران امد
شاه را رخش سیاست چو بجولان امد
لله الحمد که این لحظه بجانان ۹
گو رسد وقت جانکنده بجانان ۹
که جهاندار قوی دار فلک شان امد

شاه محمود فلک گاه که بر چرخ رسن
روز میدانش چو گو در خم چوگان امد

تا دلم در شکن زلف خم اندر خم فتاد
آنکه محرم با سگان در کهت بدروزن شب
ز خمهای سینه ریش مرا پیکان تو
یا بکش یا کن ز بند از تو یاد و دانش
وقت رحمت یا طبیب سنگدل بر خود را
یا امید هستی در کنی هو خود دانه که کیست
داور کردن کشان محمود شه کز جود آن

طایر جان در خیبه درش بدام غم فتاد
از چه شد نامحرم و نامحرمت محرم فتاد
خوشتر از آرام جان در سینه ام مرهم فتاد
کاینچنین طایر درین دام و قفس کم فتاد
کن نظر زین که کار دم تر تو در عالم فتاد
آنکه نامش از زبان خسرو افخم فتاد
از جهان یکباره نام جعفر و حاتم فتاد

بلا چو سایه ام از شمع دستان افتاد — بچشم جا نشد و گفتم دوباره جان افتاد
بهای بوسه ز من جان گرفت و شادم — که رایگان بمن این گنج شایگان افتاد
ز ضعف پیش تو جانم که آب دیده برد — چو آن خسی که بدریای بیکران افتاد
چگونه میل رهایی کنم ز دام غمش — مرا که دام تو خوشتر ز آشیان افتاد
تو شمع بزم رقیبان شدی و از غیرت — مرا چو شمع بسی آتش در استخوان افتاد
سخن همیشه نهد گر بعرش گردن ها — سری که در قدم شاه کامران افتاد

سپهر مرتبه محمود شه که بر قدمش
بسان حلقه بدر ماه آسمان افتاد

گر بعد باد سر زلف کمندش زنند — دست کسی در کمر سرو بلندش زنند
گو گنه شاه بشناسیم از بهر خدا — گر بمن بوسه از آن لب قندش زنند
شیخ لقا ز پی قند من زاده کشید — یارب از چشم بد خلق گزندش زنند
گر جا بند ز زلف او نهد از گرت — ترسم آخر بمن دلشده بندش زنند
در ره خاره و غارت اگر بسته رخم — در لطافت بو نهایت که پرندش زنند
گر نه چنین تو عنان شکوه برم چون آینه — بر نهی از تو که صرصر سمندش زنند

شاه جم مرتبه محمود که در میدان جان
مرکب با آنهمه قدرت سمندش زنند

ده ساقی گیتی پیمانه چند — زود به تا در میخانه چند
خوش شاره که زشته وقت صبح — بجای جام می میخانه چند
من دیوانه را می چون کرد عشق — نصیحت میکند دیوانه چند
بدام افتاد چشم طایر دل — ز شاخ سدره بهر دانه چند
شده با آشنایان از چه دشمن — که گشتی آن دوست بیگانه چند
پی ایثار شه امید بر کیسه — زنند خود بکف در دانه چند

خدیو عهد محمود آنکه باشد
حریف جم رکش فرزانه چند

هر که بکف جام لعل فام نداد — بود در دیر مغان مقام نداد
مرغ دلم بر امید دانه خالش — میل بوی آشیان ز دام نداد
قوت بازوی عشق بین که به شمشیر — عقل فوری چه هیچ نام نداد
بیشه دلا ذره که چهره رخ او — در هوای آن ذره میل تمام نداد
دامن وصلش بکف نیاورد آید — آنکه بکف زر بخت جام نداد
تا که شد امید پاسبان در شه — چشم امید آن ز خاص و عام نداد

شاه همایون که هیچ رای منیرش
چرخ چو او مشتری غلام نداد

چون بر سر او شب رقیب آمد و کوکب زد | زان غم جگر غمدیده ام دست غم اندر سر زد
خوش از آن تا کان سنگدل بند دگر بر در زد | غم های او بشنو که بر جگر او بر سرم خنجر زد
اکنون ز طفلی رعی از کوی او هم رون | رستم اگر آرام پس او طعنهٔ دیگر زد
انگه و شیرین زبان چون رنجش یکبار ب | بس بند دگر شیرین لبی لطیفه بر شکر زد
امید تا در مدح شه نطق تو میر اندر زخم | خجلت گشته کاه بهادم پیسر دیگر زد

محمود شاه محتشم کآن از پی فخر و شرف
بوسه به پای چاکرش دارا و اسکندر زد

گر بگویم نسبتت بر صورت چین کرده‌ام | کافرم خورشید را نسبت به پروین کرده‌ام
دیده چون از جنگ عشقت دیده‌ام یا خوش | از چه یا رب پشه را صید شاهین کرده‌ام
در شبی کو عارضش را ماه تابان گفته‌ام | مهر زرین تاب را با ذره تخمین کرده‌ام
راه و پایان یک شه بعد پیش از عشق ها | لیک همه فن نه از فرهاد و شیرین کرده‌ام
زاهد اگر بی‌یاد شد به زجان با نقد جان | دختر رز را حریفان از چه کابین کرده‌ام
خاک راه شاه را روشن لان بگیر امید | نور بخش مردم چشم جهان بین کرده‌ام

شاه محمود آنکه نام نامیش را بهر شرف
اهل دانش زیب دیباچهٔ دین کرده‌ام

دلم وقتی عشق را نشانه بود | که نه در سینهٔ هر کس دلی بود

بیخواب غم جانگداز عشقش | کی ما را امید ساحلی بود
گذشت ز بیم هر کس بشکفت | این پرده هی آگه قاتلی بود
مرا شد کار مشکل آندم از عشق | که حل مسئله هر جا مشکلی بود
کی اهل سخن را بسیچو آیه | خدیو دل نوبخش با ز دلی بود

خداوند جهان محمود شه آنکه
نشانه کعبه چون آن عادلی بود

خواهم از هجر نگاری انگشت از سر کند | تا بر انده بشنوام چون استخوان بکند
غیرتم را بین که میمیرم اگر یابم صبا | در خیال آنکه خم زلف عنبر بکند
انچه در هجران تو بگذشت بر من کافرم | گر برود خسرو به ... کاوش بکند
تلخ کام شیرین خسرو زان ننمود از کوهکن | تا مباد ابر خیالش وصل شکر بکند
ا خراز پیدلو تو امید خواهد بود دلو | بر شهی کو در سر از نه چرخ افسر بکند

جم خدم محمود شه کز بهر خاک درگهش
ور زمرآت بقا خضر همیشه بکند

شوق پا بوس تو بسر دل مضطر شود | آه اگر چرخ باید که چه بر سر شود
بهرمان تن به تقصیر شب گر چون عذری | مبتلا هستم تا که مرا دام تو پا بر شود
ما پس از جست که هر چرخه نقاله عشق | نشانه دیگر و در بستر دیگر شود

دو ملک گویم و نام زنجانی دگر جا
رحم کن بر من و ازین شیوه بجان نفع
ناوک غمزه اش بسته پای بوالهوس

بلکه گوهری بغنج دلشده دلبسته
که تیر قلق من از شوخ ستمگر
شیوه خنجر دارای مظفر

شاه محمود فلک رتبه که گمرجه نیش
عار از شاهی و گنجینه و بخشش

جز مهر سپه که تیر تو پیدا که رسید
شه شام فلک و صبح چراغ طلوع گرچه
ایدل غم سوز کرد با محرمان خویش
گفتم چو جان بلب رسید آید مرا به
بر فرق فرقدان بنهد پای فخر امید

صد تیر غمم زان شه دلدار بجگر رسید
یاران وداع مدت عمرم بسر رسید
وی کیف او ز قلم و برنم خبر رسید
جانم بلب رسید و غم یارم بسر رسید
گو یار من بیا که شه بحر و بر رسید

محمود شه که از شفقت تیغ سنان او
بر خرمن حیات مخالف شرر رسید

بچون من رقم اندر خط تو دل زنویسند
نهانی نامه بر من هیچکه دلدار نویسند
نویسد غیر و ننویسد مرا در نام او نفع
شود تا دیر عمر خون بزم او تشنه یک شب

که حرف قلب جانب یک سخن صد بار نویسند
که در هر سطر آن تو بغیر از اغیار نویسند
که بر عاشق خبر این معشوق گلرخ زنویسند
که گیسو خامه و نام مرا صد بار انگشت نویسند

نو

تو که گیسوی خط سرا پا ازو دیگر دل باش
نخواهد که از حسرت جان زهم جز خرقه خاکش
اگر آید بحث از تو نه بر گردید پس از چه

که مهر تو بخون عاشق انگه زنویسد
طبیب از چه دوا به من بیمار نویسد
رقم بر تو جان زر فلک مقدار نویسد

سپهر غرور شان محمود شه اگر دل باش
بغیر از عرض خبری خسرو دو فقار نویسد

آن سرو هوش و دل تاب و تن جان باشد
من که کنج چشم بر زلفشان باشد
آنکه چو من سر و سامان ز سر زلف باشد
دارم از هجر تو دعوی که پیدا در بالش
بخودم بسکه درین باده از شوق حرم
من من بنده شاهیت که بر خاک درش

منظور دیده من منزل جانان باشد
که دگر میل دو جانب بستان باشد
شرط عشق است که خود بی سر و سامان باشد
نیمی عمریست که رنجور و پریشان باشد
چون حریم خنجر خار مغیلان باشد
سرو جان ریخته چون ریگ بیابان باشد

قهرمان خسرو جم مرتبه محمود شه آن
که کمین بنده او خسرو دوران باشد

بر دلم تیر جفا سینه
من کنم وصف زلف چشم تو
بند بند استخوانم از غمش

حرف وصلت چو که جا سینه
دیگر نهم با خدای سینه
هیچ نه همدم نوای سینه

بر سر کوی تو از چه رستم … / هر کس ز گنجینه با پا سینه نهد
کم گشته بکنج فقر … شد / حرف و صلش … با سینه نهد

شاه محمود آنکه ز خوان نوال
بستری لاله زد صلا با سینه نهد

هر باده که بی تو در دورانم شد / خون گشت و ز چشم ام برون شد
آهم که ز هجر شد بر افلاک / آتش شد و بر سرم نگون شد
شادم ز غمی و صلش آرم / کالای سپهر واژگون شد
برامدم ز درد و خوشم گزین کار / نومیدی ز غم فزون شد
وز بند که گشت مظفر / محمود کسان امید وران شد

محمود شه آنکه فتنه و ظلم
در عهد عدالتش پریشان شد

دردم نه اینکه غنچه که بیت فغان کند / رشتم ز دل ز لعل تو چهره بیان کند
در گلبن کوی تو شد ورد دام با نفس / دیوانه عندلیب که در او آشیان کند
خواهد رقیب درکم ز ورق رنجش / شد خواهد که نه این دندان کند
ذوق امیدم نه بجز ... / او را بچشم ... ز آه بیان کند
همه ... ز لعل تو شید زورو شب / نسبت با التفات شه کامران کند

محمود شاه آنکه بکوشش از پی شرف
نعل سمند برق کشش آسمان کند

قاصد خبر فتنه را از لعل خود ... شاه / ورز انکه پس از دیدیم که چنین با
بر جرم وفا تا کیم از خویش کنی دور / فریاد جفا پیشه از این خوی تو فریاد
جایی که تو با دیگری ز خشم درآی / که پشت تو آیه کزند از گزند باد
بار انجمن از وصل و ترا حرف زنجیر / یا باش چو ما یا که بکن حرف خود ایجاد
چمن با غیب نومیدی رقیبان بی انجام / در خون کش و انعام کنی که مم از لو
فریاد که بی لو کند دل ... / امید بکویش که از وی ... دلو

محمود شه آنکه ز عدل و تقاری که رعیتش
ویرانه عالم همه شد یکسر آباد

گر قاصد ز قلق فرزانه فرج خبر … / کز می آید غمیش و آتشش بر چشم تر …
بی جای من ز دام فتنه و سنگ ستم و غمی / کم از سنگ عشق پیوسته در خون با لب …
هول امروز چنم رهی با ز ارکه … / بغیر از گشته ام آن سنگدل فکر دگر …
بیهوش ایمن تو چشم از هر در عالم ز لعل … / نظر بند دانه گوهی انکه بر رویش نظر …
بعد از ... ایمن بلا عشق ... / نه بعد کوه کنی رشک که شیرین بر شکر …
هر انکه ... شه دل بی لعل ... / چو ... آن با لب لعل از لعل ... که …

[illegible] محمود شاه عادل [illegible]
گردد از دست جوش کمان و زور [illegible]

جان نه تنها زش بجان تو شد　　خون دل از حسرت بیان تو شد
محو گردید نقطهٔ موهوم　　تا در اندیشهٔ دهان تو شد
شخص اندیشه ام بس که باریک　　تا به باریکی میان تو شد
شاه بیت کتاب نیکویی　　بر در مصراع ابروان تو شد
موزون ای مردم چشم　　خال لعل شکرفشان تو شد
بس امید این تراکه همچو کمان　　در شاه جهان مکان تو شد

شاه محمود آنکه گفتش چرخ
شیر در کلب آستان تو شد

دلبران در قرب خاک رهند　　گرچه در کشور [illegible] شهند
چشم [illegible] کز آن که پوشند　　عاشقان تو گر غرق گنهند
دلو خواهان مروت شاهانند　　گرچه صاحب ملک و سپهند
سرکشانی که گشتند از خط تو　　تا قیامت بخجلت روسیهند
پادشاهان جهان چون آینه　　خاک ران در پادشهند
شاه محمود که از بخت بلند　　در رهش خاک نشین چون مهند

[illegible] قتلم [illegible]　　دهنش [illegible] هر دم [illegible] می‌زند
[illegible]　　گو به آب [illegible] از آزار جو کشش می‌زند
[illegible] خشم یاران زیر بار شست　　گرچه بر حرف [illegible] چشم درست گوش می‌زند
ناوک نازش ز کین بر هر که آید غیر [illegible]　　رشک [illegible] آتش من ابر غرور ش می‌زند
هر زمان گوید ز جور خود ترا جانان برو وقت　　خوش دلم با آنکه دایم طعنه بر من می‌زند
که بعد امید باشش ز جفای چرخ دون　　آنکه در کین دم از نوع تهمتش می‌زند

قهرمان محمود شه آنکه که در بزم و رزم
طعنه در دست و تیغ از تیغ معن و قارن می‌زند

جان شیرین زان دلم در راه جانان [illegible] نهاد　　کان به جانان مرا [illegible] زیاری نهاد
[illegible] ازاردم بعد از خطرش نام رقیب　　روز یاری خوش گر رسم عاشق آزاری نهاد
[illegible] بوسش [illegible] اول غم محمود　　کاسمان [illegible] را بر ستم کاری نهاد
دلبران وعده [illegible] و وفا با غیر کرد　　درد دلم آخر [illegible] کاری نهاد
خوش تا رشکم کشد چندید [illegible]　　یار رقیبان [illegible] وفاداری نهاد
باعث رحمت که کار [illegible]　　برکسی کار [illegible] رسم [illegible] نهاد
بنده آن پادشاهم [illegible]　　گر نه [illegible] آسمان رسم جفاداری نهاد
شاه محمود آنکه [illegible] جهان　　طرهٔ طرار خوبان رسم طراری نهاد

گویم ازان بدل یار [illegible] نبود — [illegible] حرف دگر آن باشش [illegible] نبود

کشت بر جرم وفا دوست چشم یار — هیچ کس [illegible] تهمت نبود

تر دماغ از گل عشقیم بگلزار وجود — یارب از صرصر غم بوی گلش [illegible] نبود

خواند او غیر و مرا راند ز درهای بزم — کو بقدر هوس امروز محبت نبود

رو بدرگاه شه احمد که امروز پناه — جز از او در چشمه حیات نبود

شاه محمود که با خلق جهانش بکیر
هیچ جز عاطفت و رحمت و رأفت نبود

ای شه تو ز ترحم نمایم گله بسیار — کاهم ز غم تو بهت در حوصله بسیار

هر که بود آشفته زلف عنبر بشت — عاقل شده دیوانه ازین سلسله بسیار

تو نگیری از جان بین گرچه بظاهر — باشد بمیان من و تو فاصله بسیار

شه باعث جمعیت اغیار بکویت — زان زلف پریشان تو دارم گله بسیار

گفتم که کند مدح تو امید عطا کن — یکبوسه بتو گفت که هست این صله بسیار

گویش زهم کف حسان جهانوار — در معدن و بحر است چو از زلزله بسیار

محمود شه آن که پی بوسیدن پایش
داده سر خود [illegible] بسیار

هر چند فقیر ام شده آن جور — یکمونی زشت [illegible] دولم — [illegible]

بغیر

[illegible] نرگس بفسون و مخمور — [illegible] که [illegible]

با چشم که تو یا بجنس مشهور — [illegible] چشم [illegible] من

آمیخته [illegible] را بکافور — [illegible] که ز بیغذار [illegible]

عالم شده پر زفتنه و شور — او [illegible] چشم می پرستت

کو [illegible] کینه بنده فغفور — امید من و ثنای شاهی

محمود شه آنکه از رعبش
هفت اقلیم خراب و معمور

با دو چشم ناتوانت ای پسر — ناتوان گشتم بجایت ای پسر

من روان سازم روان دائم [illegible] — لایق سرو روانت ای پسر

چون بیاشد [illegible] غلط — مو نگنجد در میانت ای پسر

هیچ اگر گویم [illegible] — هیچ نبود چون دهانت ای پسر

شب بیان پاسبانان میکنم — پاسبانم پاسبانت ای پسر

بنده شه شو که تا خواهم [illegible] — در جهان شاه جهانت ای پسر

شاه محمود آنکه گشته در جهان
داده عمر جاودانت ای پسر

دلا گر میکشد هجران مرادی نیست بگذر — دگر [illegible] تا خون دلت ساز [illegible] بگذر

هزار دیده خوشم [illegible] | [illegible] کمتر
بجای که جهان زر سر بسر [illegible] | [illegible] کمتر
ز روی عنبر او [illegible] شالان [illegible] | که شمع بزم جانم [illegible] پروانه کمتر
[illegible] | بدو گفتم بکوان جام [illegible] کمتر
جهانیان [illegible] از تیه [illegible] | [illegible] از خرمن [illegible] کمتر

جهانبان شاه محمود آنکه پیش دست جود او
سخای حاتم طایی است از [illegible] کمتر

زان برکم [illegible] در هجر سر دو | که بود [illegible] تو اندر دل گور
نه مرا [illegible] هجران و نه امید وصال | چون بود [illegible] در سینه [illegible]
پیرم از آن هوس [illegible] دارم | که [illegible] دیده [illegible]
انچنانم [illegible] | که [illegible] دیده [illegible] گور
خوشتر [illegible] ز تیغ ستم | [illegible]
برم [illegible] | تهی [illegible]

شاه محمود که درگاه جلال
هست در رتبه سلیمان [illegible] مور

کمر از فرشته [illegible] جانان دگیر | کو فلک [illegible] دگیر

در فراق [illegible] | [illegible] یوسف کنعان دگیر
بس [illegible] مرغ [illegible] | گشته در سینه [illegible] گلستان دگیر
[illegible] عاشق | که سپند [illegible] آتش سوزان دگیر
سرو کارم [illegible] گردد | که برم [illegible] درمان دگیر
از چه [illegible] تو از جان گرامی [illegible] | که [illegible] دوران دگیر

شاه محمود که [illegible]
در جهان [illegible] زغم [illegible] دگیر

تو پادشاه حسن و من بنده حقیر | [illegible] فتاده ام [illegible] دست گیر
خواهی ببخش و خواه بکش حکم حکم تست | بنده [illegible] انچه خواجه کند [illegible] دلپذیر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عنبر
[illegible] | [illegible] سیر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نظیر
محمود شه [illegible] | [illegible]

دادور دولت داد خرد غازی محمود
که چو او داد [illegible] نماند رای دگر

هر دیده که شد ز روی او دور　　شرط است که گریه کرده او کور

ای قبلهٔ چشمهای مشتاق　　ای کعبهٔ محرمان مستور

بنمود بجهان نشانه که بنمود　　در عشق تو روز و شب پر از شور

زنخ تو حیات و درد جهت دل　　دیده تو هم ای جان مهجور

روی تو صباح روز امید　　موی تو سیاه شام دیجور

معمور از وش شد از تو دوران　　ویرانه جهان شد از تو معمور

همیشه غلامی شهی کن　　کز خلعت خلش اوست منظور

محمود شه آنکه از بهی دو جهان
شه بود او غلام فغفور

زین سپس بکو غبار کنم جا دیگر　　تا ز اپنده در انجا ننهند پا دیگر

در فغانم ز ترس هست یک شب بکشید　　همه آن بهبه خنده از لب و غنچه ها دیگر

وعده قتل بغمزه دادم هم نیز خواد　　کار امروز همی شد از غمزه دا دیگر

با نشان است ز آن کمر ز تو دل جان　　تا از او کس نکند هیچ تماشا دیگر

بسکه چنان عشق است هم لذت قتل از نیش　　مژگان یار رخش دل به دل جا دیگر

گر زاده ز خطا دست چو آینه بدم　　شکوه از او بدارچنین دوا دیگر

شاه جم رتبه محمود که نماید چون او　　تا ابد خسرو جها نه بدنیا دیگر

نگرند

بگذشت ز خون دلم غم قاتلم امروز　　کس را نبود روز سیه چو دلم امروز

چون با غمت عقل نبی یار است غمی است　　از رشک رقیب این همه غم حاصلم امروز

گر بیهده غزران نیسیرم بکه چپ است　　حسرت تماشش سوی منزلم امروز

افکند ز تیر نی و آمد به دل غنچه　　زخمی دگری بر ز زانم بسملم امروز

چون نو چشمه فرا شد از برق چراغ　　مشت زنچه از ابر گسسته حاصلم امروز

امید چنین نادم صورا بر بهار است　　از ابر کف راد شه با دلم امروز

محمود شه آنکه بجز از دوست سخایش
کس چون نخته در دو جهان مشکلم امروز

عید است و هر کس از کسی امروز خوشنود است و بس　　عید من و خوشنودم دیدار محمود است و بس

امروز بر سر هر کسی سودای سودی میزند　　عار است سودا بجانش کش جهان سودا و بس

خواه از وفا گوید سخن خواهی بگو ز قتلم سخن　　از لعلت ای شیرین دهن چو فهم مقصود است و بس

دارم بسینه آتشی کز نیم تیش سوزد جان　　شهانه از چشم روان بر روی تو رود است و بس

فرزندم قاصد مرد تا جان مرد بر شیوه　　گر قیش جان از شم انشوخ خوشنود است و بس

امید دارای که نان خواهش سکی از آن تشت　　خوشباش کام از انجمان بخت تو مسعود است و بس

دارای آنکه ز خشم محمود شاه محتشم
آن کز ره لطف و کرم کارش همه محمود است و بس

اندر خطی شب بوسیدم آستانش / آه اگر روزه بود بی کرده دو پاسبانش

بستم بپای مرغی غمنامه ای که آرم / زان بیم جان بسوزد آتش فتد بکاغذش

افسانه زبان ز تقریر اندیشه چو حکایتم / گویم حدیث هجران گیرم اگر عنانش

پیشتر از پیام قاصد بکو برم کو سازی / بر حیرتش بدین فن شاید تو مهربانش

شیرین بود به پیشم هرچند تلخ گوید / راز از دگر نهفتم پیوسته از زبانش

وارد امید بر لطف شهریاری / کز جان عدل گستر هست خجسته نشانش

محمود شاه با دل آن کز پی نعاشه
اندیشه گو برد ره درگه آسمانش

دلم داد و هیزش زخمی و تیرم زغمزه بازش / طبیب مروت ای دوستان تو داوایش

چه سان غمنامه نویسم با و گز آب چشم من / کز دو جوی خون جاری از هر سطر آیاتش

برابر ستمگر زرد او وزن بسیار گرام آنچه / قبول آن دل سنگین پسند و طبع خود رایش

هراز آنچه ملامت ز آن رخ زیبا نمیکردی / اگر انعیه من دیده بودی روی زیبایش

بقاصد او چه گفت آنکه از کویش چو باز آید / مدام از اشک دریا ... انعیه در پایش

چه هم امید باشد اگر از خصم گردون / کز خوانده از لطف در سلک سگان خویش ادایش

شه انجم حشم محمود شه کاندر فلک باشد
هنوز چهره شام و سحر از رأی تو رایش

نکوید گر کشش از دل صنعه خونریزش / کی مرغ دلم میشد زمانه بند در بندش

چنان بگسل توام رشته الفت که خوبانها / که روز هجران شتابهم نوازنده که پیوندش

ز دشمنی دلم دشمنان کن دانم که شوخیها / ز بیم غیر سازی بهانه که گریه از شکر خندش

اگر در خواب دیده ام روی پرگنمانی / برد فرزند حال گرچه ره مهر روی فرزندش

شکسته رونق لعل لب خسته جان بکمر / امید از سخت ... نقد در مدح خداوندش

سپهر مکرمت محمود شاه عادل و باذل
که نبود در میان پادشاهان مثل و مانندش

نیاید از تکلم لب شکر شکنش / که چگونه بود بچشمه دهنش

فغان که محروم و شرک هرزه بود رقیب / بهانه که درد بود که دورت کوش زخنش

چگونه جا به جا ز ابش قب نکنم / که همچو جان بر اکنون که فرقه برتنش

نخله کرم اگر سیر کوی تو چه عجب / بهشت عدن غربت کوفه وطنش

شب فراق مگو زود صلم که مرغ چمنش / بود مصلحت جا که صحبت چمنش

ز خطه بهتر از آنش باغ طبع آید / که مدح شاه جهانست سنبل و سمنش

سپهر مرتبه محمود شاه شاه زنش
که آفتاب بود شمع و آسمان لگنش

نبودی گر خیالی و معنی ماه شام هجرانش / که از چنگ جدا تا صبح بیرون شده جانش

[illegible]

مرا باشد گریبان چاک دایم از غم طفلی / که طالع صبح امیدت از چاک گریبانش
ز ظلمات شب هجران کی آگه بود اسکندر / که چون خضر آب حیات دید از زلال آب حیوانش
بقتلم وعده داد آن شوخ و دیر است تا کنون / بود اشک و که یاران رفتن بپایانش
بر آنکس که شوق کعبه و صد تراحم / بود چون بر بیابان در زیر پا خار مغیلانش
شهی کان از نشاط خرم با شوق ذوقش / رسد امید که دست من افکار نیم دامانش

سپهر عز و شان محمود شاه عادل باذل
که میخواند شهی جمله بر دوران سر ز فرمانش

نخندد بر من اگر دیده تر خاک رهش / که تو از نظر افکند بروی چو مهش
نمه شکست گر از چاره و هش سال حسن / صد شرمش بود اکنون به چاره دوش
نه ز بول طاقت هجران و نه امید وصال / گر خیال دلم از دست چه من کنهش
نه که من بنده و خال سیهش گشتم و بس / خسرو شه همه بنده خال سیهش
خاک ره گشته ام عمریست که شاید بغلط / گر نهد پا از سر شفقت انگشتش
گر از و چشم نبوشم چه عجب زانکه گدا / چشم امید بود دیدم از لطف شهش

شاه محمود فلک قدر و ملک رتبه که هست
آسمان توسن و مهر خور و انجم سپهش

غزلی بحر با حسب بود جان مشتاق / بتبر غمزه او میرود جان مشتاق

به دستی که ز وصلت گرفته غیر ز رنگ / نیم چو بلبل هجری در این جهان مشتاق
نگاه و تند نکه جور و کین چو بهر دم رفت / هر آنچه شوق تو باشد منم بان مشتاق
نکوی ماه اسیر از دو چشم [illegible] / نیم بهار که باشم بلبل خوان مشتاق
هر آنکه دیده و دل جمله دوستان دارد / که در هوای تو برگ خود بجان مشتاق
بجان امید ز مهر و شتیاق قیصر / منم بنده که شاه کامران مشتاق

سپهر مرتبه محمود شه که هست
بجا کرمش جهان و جهانیان مشتاق

مرا هوای که صد جا پای در گل / الهی خون شود این بوالهوس دل
مرا برگشتگان بس این زمان / که بر قلم بود خورسند و کامل
بدل عشق صبوری و غم هجر / که دنیا بر یک کاه در محل
فشاندن جان بپای قامت آسان / گر فتنه هر ز عشق قامت مشکل
میا امید اشک از دیده رستم / که نقش خیال درست بی [illegible]
حیات جاودان امید خواهی / بیفشان جان بپای شاه عادل

جهانبان شاه محمود آنکه دارد
کمین اسپ و دریای عادل

ساقیا زین دست گر بادم نبود بجام / در گرو می نهم خرقه ناموس و نام

[illegible]

آب ز خورشید برد آن تو رخ آتشین
شمع زهر عشق تا بدم واپسین
حسرت وصلم بدل ماندن از آنم برآب
پای تو اندر صنمیه هست مرا در روش
گر نتهاکه امید داغ شده اندر سرین

بچه عیسی دریه اندر لب لعل فام
میکند عشاق را به نفسی بکام
کار دو بودم قاصدی از بر جانان پیام
نام تو اندر زبان هست مرا صبح و شام
و تنش چرخ از کجا یافته است احتشام

شاه همایون که هست خسرو هند و شاه
کیوردیان آن همچه کمینه غلام

تا هست یک در تو یارم
گردن ز جدایی تو جانا
از طره تو سیاه روزی
زانکو چنین که قاصد آمد
با اینهمه ناامیدی اید

از شاهی عالمست عارم
خوش ساخته بکام روزگارم
امروز شه است کار و بارم
بر قتل شه امید دارم
شه کو ز لطف برد دارم

محمود شه آنکه حرف اوست
سرمایه عزت و اعتبارم

ما روزی شاهد مقصد نقاب افکنده ایم
شسته ایم از لوح دل نقش دو ره یکبارگی

مهر و مه را بر فلک از آب و تاب افکنده ایم
شوره خود بر خود در آب افکنده ایم

انجلس

هیچکس چیا بدو جز دست ما در جان
هر کی دور را او بگرفته را راحتی
زین غزل بینه شوری در خراسان و عراق

خویش را با زبان شمع و شاب فکنده ایم
ما بر اهش خویش را در خواب فکنده ایم
از ثنای خسرو مالک رقاب افکنده ایم

شاه محمود آنکه گوید آسمان اخویش را
بر سر دریای جوش چون حباب افکنده ایم

غیرت مهربان در خواب جهان را سیلی دیده ام
شد آتش سحابی چو چشم بگوید از غیرش
زنشی جستم که دم زلف یار بفتنه تر
یقین که دم که غیر از قتل من چیست اگر گو
خون نگاه غمزه دلبر را امید در جان

ز بندگان خواب که گردون اگر فتنه دیده ام
ز نا شمع بزم غیره [illegible] دیده ام
بگلی خویش در خواب چون [illegible] دیده ام
چو نهانه بخلوت با رقیب در سخن دیده ام
بجو [illegible] خسرو شکن دیده ام

شکوان خدم محمود شه آنکه فلک گوید
نه چون او شهریاری صاحب عقل و فرق دیده ام

که دگر یا لب کوثر گیرم
گفتن آنم ابرت فرازوش
روز محشر چو برآرم سر ز خاک
ور ز خاکم بگذری [illegible] جان

گر لب را ز آب وصالت تر کنم
رو ز فایت گر من این باور کنم
شکوه از جور تو اول سر کنم
از لحد سر از خجالت بر کنم

کر نوشم دهن شعر از آن زرا / غنچه محزون چاره ٔ دیگر کنم
کر زدامی دست از کین چون آید / شکوه ات بر شاه کیوان فر کنم

قهرمان محمود شه کز بندگیش
فخر بر دارا و اسکندر کنم

رشکم آید که غمت را اکسیر انظار کنم / زان نهان شرح غمت در ره یکره کنم
باغبان بسته روم در رو هر شکار ازین / که تماشای گلی از رخنه دیوار کنم
سنگ در ره نبود قوت آنهم از ضعف / شرح راه دل خود چون بر دلدار کنم
کنم انکار که در حشر زدست ستمت / دامن و جیب و کفن پاره یکبار کنم
دادی بدرم که بهم از جا که حشر صبا ایام / نکنه ور دو که نظر جانب گلزار کنم
نیشم قوت فریاد نه ار دیده سان / پس از آن مخبر شش ز حال دل اظهار کنم
روز محشر چو برآرد خلق برآدم از دل / شکوه ز فتنه آن نرگس خونخوار کنم
دست بود از نبود و گرنه چو آید / شکوه از تو بدر شاه جهاندار کنم

شاه محمود جود مخبش که در بندگیش
ریشه از فخر شبانه فرخار کنم

دیدی ای دل که از دوری ازوی گریم / دیده از خون جگر لب جیحان سیل برودم
نه اگر زنده خلاف و در آن همیشه ام / همه دانند که من بنده ٔ فرمان برادم

باقی

ساقیا ز نگاهم زمی ناب سبوئی / پیش از آنکه شوم خاک و ته یه سبوئم
سر نهم بر قدمم با سحر کر یکبار بود / یکره از سنبل گیسوی سمنبر تو بویم
در خیال ار چه نخجه دهن تنگ قاری / در غمت شو معلوم کن این راستی گویم
هیچ دانی که چه سان فرد با شش چو تو / بسکه مویم ز غمت موی میان تو چو مویم
هر که خواهد بدرم امید بر شه گوید / شاه دادی که جهان بنده ٔ فرمان بر اویم

شاه جم مرتبه محمود شه عادل باذل
که بجز راه رضایش بجهان راه نپویم

عزم رفتن دمی از کوی تو یکباره کنم / که ز هجران تو جا از رنش دو دره کنم
کمن آن جور که دوش تو از صف حشر / من گریبان کفن از هر طرف پاره کنم
کهنه بودی نفس چاره ز بهر غم هجر / خوشبختون غم هجران تو را چاره کنم
بعوت همه ازی رخنه در هر زمن / تا ز بر لب جو رسد خون بول غاره کنم
سنکه بر حال سیم رشک که مه تو وره / کس این دیده نظر برچه تو مهپاره کنم
عاشقی بین که از شب تا سحر در غم هجر / شرح شوق تو بر ثابت و سیاره کنم
دست بود از نبود و گرنه چو آید / شکوه ات را شنفته فلک پاره کنم

شاه محمود که کهش فلک از دوران بخشش
راست من سجده بدرگاه تو بجولا کنم

خوشتر از آن صورت همه عیار کنم
تا چون حسیه بجود دلکه تزد یار کنم

تا مذ آمد که خوش تو قسم از تو عیب آن
حرف سمهریش هر جا رسیم اظهار کنم

یکی از صد نشود گفته اگر تا دم حشر
گله از خوی تو ای شوخ ستمکار کنم

بکشم زار و کفن هم که در حشر اگر
می‌پرسند ز تو کشت منم اظهار کنم

رستم از زر کشی از بند از آزادی ز من
ور نه هر قدر که خواهد دلت آزار کنم

آرزو خیره دم نشود غافل و از من گرفته
نا روا هشته از آن هم بگذار کنم

دست بدار ز بدبو و گرنه چو شید
شکوه از نوبت تو بر حضرت دادار کنم

شاه محمود که از بندگیش در که قرار
سر بسر گر بفلک فخر صد بار کنم

خون از دیده پیش تو چو دریا گریستم
بنگر چه از فراق تو شبها گریستم

عمری بپای نرگس مکون مست تو
الفیه خون چو دیده مینا گریستم

رفتی به بزم غیر و بگوی شبیه او
صد جا ز بهر رفتن آن ما گریستم

هر خاره لعل گون شد و هر خار گلبنی
بس در رهت بکاز و بخارا گریستم

هر قطره اشک کان ز غمت بر چشم ترم
از رشک لعل تو چشم تو دریا گریستم

پروانه سوز عشق چراغان او
امید تا بدو که داد گریستم

محمود شد که کشف به نیل او بجای
عمری ز دیده لؤلؤ لالا گریستم

یک چند ما روز که سلطان آستانه داشتم
بر سر کوی دلارا مکانه داشتم

لذت خنک و قسمت که در خیل سگان کوی او
با همه سگانش خانه خانه داشتم

قدم از روزگار که در سلک مکوئن شد حد
از کنج گلگشت دیرا و من کاشانه داشتم

استخوان یاد هر کدوم یار و با غم هجران
در روز ای آنکه یار سر بخانه داشتم

یاد چو آنکه شنیدم از او حرف وفا
پیش هر کس از زبانش داستانه داشتم

ای خنک امید از روز که در کف صبح و شام
دامن دلارای دارا آستانه داشتم

شاه محمود قدر قدرت که گوید روز شب
همچو دارا و سکندر پاسبانه داشتم

هر که کو از فراق رخش گریه سر کنم
از سیل اشک روی زمین جمله تر کنم

در آشیان ز حسرت دام تو روز و شب
سر با پر از حسرت و غم زیر پر کنم

آن رنج که ز تیغ سر شکم امان دهد
تا در رخش نظاره بحسرت نظر کنم

ضعفم نموده بقید جفا که در خیال
قوت نباشدم که بکویت گذر کنم

زلفش خیال روی او گرم اگر دلت
آنقدر بدر کنم که زنش جان بدر کنم

دست از جفا بدار از این پس که چون
دارای دهر را ز جفایت خبر کنم

شاهنشه زمانه جهانشه که هر نفس
زد درج مدحتش در جهان پر گهر کنم

قصه هجرانی ار کس کنم — ز شکایت خویش عالمی را پر کنم
سادگی را بین که آن بت جان شکن — عهد با من بست تا باور کنم
چون نگوید و وفا خود جهد — به که از من خواهش دیگر کنم
گر کند نازم امید حصه — کو که دیگر ماجرا افزونتر کنم
چون فلک در فکر نا راستی است — به که شکوه در غم دلبر کنم
گر بزد دست از چه الله اید — شکوه از او به داور کنم

شاه محمود آنکه گویندش شهان
خدمتش تا دامن محشر کنم

ترا ای دلبر از دلبران بهتر گزیدم — چه دلبری چو تو دلبر ندیدم و نشنیدم
کمند جور تو باری ز گردنم نگشادی — جز از وفا بشکایت بجز جفا ندیدم
تو از جفا به خاک جز قدم ننهادی — کمان ناز تو از من هزار بار کشیدم
تو قدر وصل چه دانی که هجر نادیدی — جز این معامله دانم که وصل و هجر تو دیدم
ز باغ وصل تو هرگز گلی نه زدم — هزار خار جفایت بپا اگر چه خلیدم
بنا امیدی از این خوشه‌ام که روز نخستین — بنام خسرو انجم حشم لقب یابیدم

سپهر مرتبه محمود شه که خاک درش را
بجای سرمه بچشم رمد کشیده کشیدم

چو من ز خود که نتوانم دمی بر آتش بنشینم — چنان افسرده بی‌عید از چو بوام شست بینم
چنان از سینه‌ات دل ... — از آن گویم که خون خویشتن در گوش بنشینم
بجویند ... ز آتش که بر یک ... — که روز و شب کشان پیوسته اندر شیوه‌اش بینم
ز دشمن ... لعل ... — چه اینک همچو خار اغیار در پیراهنش بینم
نقد ... نه شبها چه رخ ... — تفاوت نیست با ... چو دور از وی نشیند بینم
گر تا چند ... جانان ... — به بستان خیال اندر ... بینم
جهانبانان شاه محمود آنکه گفتش ... — گهی یابم که اندر گوش لعل ... بینم

هر کجا نامه از آن نرگس شهلا کردم
فتنه بهر من خونشده برپا کردم

چون گریبان صبوری ... جانان — نامه‌ای که بخون جگرش کردم
کمند تا بدل ... جنت تو — سینه آتشکده ... چو دریا کردم
به امیدی دل ... و نومید شدم — خود غلط اینکه بتو عرضش کردم
دلش آهسته بابالین شدش ... — تو و این شیوه ... رسیدم و جا کردم
این در ابس که چو ... — طبع را غیرت ... کان گهر زا کردم

شاه محمود فلک تخت که در بندگیش
فخر بر شاهی اسکندر و دارا کردم

گر نخواهد ز وفا دست بر آید کامم   از چه هر جا که نهد پا بنهم پیشانم
اجلم بر سر حسرت بدل دیده بر آ   خوش بکام دل اغیار بنهد ایامم
آن سعادت ز کجا و من دلخسته کجا   که شماره نه بهمراه سگانش نامم
چشم امید امیدست بشاهی که بود   در او قبله جان و جهت آرامم

شاه محمود فلک بنده که هر بنده او
فاش گوید که کمین بنده بود بهرامم

زغمت شکوه بهر کس نه ز دردش کنم   آشنا با تو و بیگانه اش از خویش کنم
زیر تیغ بود از شوق نه از بیم هلاک   دست و پا را کم اگر خود نه درش کنم
وصل و هجران در هجا بنده و من ز جدای   در رهت نام یکی نوش و یکی نیش کنم
از برو بنیدم و باده کشی بستر و عشیه   من رونی در وزن کار تشویش کنم
فخرم این بس که اسیر خرد و عهدم ایند   بر درش از چه دگر فکر پس و پیش کنم

شاه محمود که چون از کف درویش کویم
پاره از بیم دل خصم بد اندیش کنم

چون نظر در هوای زلف ستم ساز فکنم   که نه از اشک ترا سلسله در پا فکنم
اثری در دل او نور محبت نکند   ورنه من ز آه شرر در دل خار افکنم
ره نشینان به هوم کنج قفس از که بباغ   من ز هر رخنه یکی طرح تماشا فکنم

وجه از اشک کنم کوی ترا پس از آن   خویشتن را زغمت در دل دریا فکنم
جای پا سر نهم از شوق و از آن زود شب   کان مرا کشف مشقت بصحرا فکنم
که نهد بخورشید فلک هم چشمی   که غباری ز درش بر سر بیجا فکنم

شاه جم مرتبه محمود که چون نام کفش
آورم زلزله اندر دل دریا فکنم

گفتی که مهرت از دل غمگین بدر کنم   مهر چیست تا بنده چه خاک بسر کنم
اشکم ببین که چون کند چشم خویش را   از روی همچو ماه تو منع نظر کنم
تا خشک کین شود دگری چو پشته   هر لحظه شکوه پشته از پشته کنم
گر ترک سر بره تو شرط است پس بگو   تا اولین قدم بره ترک سر کنم
گفتی بدوستی تو اعتماد نیست   اری چگونه نکته بیا سحر کنم
خواهم نوشت چرخ ستمگر زمین بنیش   امید بر ره شده در ان نظر کنم

محمود شه که خاکدرش از ره شرف
هر صبح و شام آرم و کحل بصر کنم

امروز که در دل غم جانانه نهادیم   فصلی ز وفا بر در این خانه نهادیم
پیشتم زنجیر سر زلف بتان جان   داغی بدل عاشق دیوانه نهادیم
بر درج حسن اندم که در جان بنهادیم   با دل تو اگر هر یکدانه نهادیم

صبحم کله گوشه گرفته ز زر شب
تا پای زلف بر در میخانه نهاده‌ام

ما طایر بستان بهشتیم در این دام
از چنبره‌ی پای زپیچ دو دانه نهاده‌ام

امید ز مدح شه هیجا و فلک گاه
هر گوشه جهانم در صدف نهاده‌ام

محمود شه آنکه در بندگی او
بر سر همچو افسر شاهانه نهاده‌ام

رستم ز لاله این قصیده هم ناشادم
کنه از تو و ز دام و تشنه صیادم

رو پا قلم و من شاد ز تهی آدم
شکر بر لب از این طالع فرخ زادم

ضعفم از دوش جان بود که افتاده کوش
همه فروغی نیم ز سر فرو افتادم

پا ز دلان قناعت نکشم گر بده
دست چرخ از سر چه لودستم بر بادم

نکنم منع ز بدنامی و رندی شادم
که مراد لعل همین کار تو ان استادم

زان برم نام شه اینه در انجام غزل
تا که بزرگان تحفه فرستادم

شاه محمود که آغاز تکلف ...
بنده از مقصد ز بند کشم بکامم

بدل یکباره ز جان حزین قطع نظر کردم
بصد حسرت پس از عمری که در کویت گذر کردم

بزم عیش کشتی که نوا ...
ز شاهی که ز خواب در شب سحر کردم

خود در آتشم از فغان ...
نگوئی هر نفس از درد دل ... اثر کردم

نه هست انکه تا نیر طایری در حلقه و مشر
زحق آب شد خنده پاره زرگلش بلبل و پرکوم

فغانم ز شب هجران از این بس ...
ترا ای تیغ تیزت خویش از سیه لوکر کردم

چه پاک ... از تیغ حلوش پاشیدم
کردیای خنده ... از جان آرک سر کردم

سپهر فرود بر سلطنت محمود دریا...
که خاک در کهش از شرف کحل بصر کردم

بهیچ فتنه نکون هلال و ماه صیام
شمار قسمت آنکه نشست ساقی و لب جام

زند پیاله جوش هزار طعن ای شیخ
صفای ساغر خوش نکشن ولان سیم اندام

حرام زلعه جانم کشش است که
که خون خلق بر ابر حلال و باده حرام

خوش است هر ولی خاصه آنکه در سبب ش
بگیر از کف مطربان چه صبح و چه شام

جهان و هرچه در او هست هیچ در صحبت
هر آنکه بست به وحدت دل و کم از انعام

نه کسر ایشه امید شاعری نبود
بود زبر تو لطف خدایگان کرام

سپهر مرتبه محمود شه که از جودش
نمونه‌ایست جهان زنجیر دکان خزانم

بهوج دیده چو نقش تو در نگار کشم
بشوید اشک ز رشک از هزار بار کشم

چو تیر غمزه‌ات از سینه فگار کشم
سکون و صبر از این جان بیقرار کشم

اگر تو دست توفرزر پر نوشم از آن
که از کف دگران آب خوشگوار کشم

برد دستی که ز دامان دوست جدا دست … به آستانه اگر دمی دوری انتظار کشم
مرا اگر خار کشیدن ز پا بود دشوار … چگونه تیر غمش از ناوک دلفگار کشم
برآر دست ز پند ورنه چون امید … ترا بدرد که دوری کامگار کشم

سپهر جو تفرشته که نعل مرکب او
بگوش جان فرمود چو گوشوار کشم

ز بیم تیغ ز بیم جان دور منزل زده دم … رستم ز قلم شکوه آنم پشیمان قاتلم
تا صبح از پند آنش کویه که هر رکنی از آن … این همیدانم که بر شته است هوش شهید کلم
چون ز محجب کویم از خون دل ریش ارکند … دعوی اجر شهادت روز محشر قاتلم
شاهی او از بسمل پیش اگر قاری ارادت … تیغ برکش از میان و کن خداوار بسملم
اندرین گرداب حیرت غرقم ای باد مراد … از ره یاری رسان کشتی بسوی ساحلم
تا امید چند امید گم گشته انگه شتت … در پناه سایه الطاف شاه عادلم

قهرمان محمود شه کز دست جود بی بدلش
در جهان گوید که منم شهریار بادلم

هوای گلشن ای طایر هم آشیان دارم … که در آنجا نه بیمی از خزان نه از خیال دارم
فدای بوستان خوبت ای هم آشیان ما … از آن به در قفس جا که فغان بیچارگان دارم
حذر ز دردمندیان اگر کن ز خامه تو امید … که نه قوت بپا دیگر نه یارای فغان دارم

چه سود کش قاصد و سلام و ساز رسم … که در بالین غم دلشده تا جان دارم
بآن امید جانم در خاک کویش میسپارم من … که یکشب هم پس از مردن سگش را میهمان دارم
مراد دیده منزه چه نهم پا بر سر کویش … که بر سر سایه از الطاف شاه کامران دارم

خدیو جم خدم محمود شه کز نوک رمح او
فلک فریاد میدارد که زخمی چون نخلکان دارم

خط است که بر رخ تو از چهره ماهم … یا کشته سینه اش از تف آهم
میکشد دم مرگ به بالین تو آیم … شادم اگر آن دم نهد چشم براهم
دلبستگی از زلف سیه بود که افکند … چون بخت سیه روز به زلف سیاهم
در سلسله کوی تو تا جای گرفتم … برتر بود از کون و مکان رتبه و جاهم
امید که ابر کرم شاه بشوید … می‌سوزد ز کین برق جفا همچو گیاهم

جم مرتبه محمود که در بندگی او
بر دوش ز افلاک بود پایه گاهم

بر سر کوی تو نگذاشت بجا چشم ترم … کف خاکی که ز هجران تو بر زیرم سرم
بر نالی نخوردم از شجره غمزه چو من … اگر نگذاشت قدم رنجه نماید بسرم
تو بهر حمی مسیحا که کن ای بخت … که چه نظر افکند و نیاید بسرم
حرف تیغ ز لب شیرین تو نخسرو حسن … خوش تر آید بمذاق دل و جان از شکرم

[illegible]

کافرم گر بجز از درگه محمود شه
یک نفس هر دو جهان جلوه کند در نظرم

رشکم آید دل شهد حرف اغیار کنم | ورنه او در پهلوی خیره بجود یار کنم
شاه از آنم بگدایی که توانم بدرش | بر وجه نه جان در دو جهان زار کنم
زان نخواهم که دهد گوش بحرف دگرم | تا که مرا هستم و بار دگر اظهار کنم
بهر او چون آتش شوخ تنزل یاد است | خویش را بهتر از این چیست که بیمار کنم
هست بر دوش مرا بار گران سر بدست | تیغ بر کش زن بر ناز و سبکبار کنم
بس که پاش بود دیده زبیچون آمد | نسبتش بر کف دریای جهان زار کنم

شاه محمود چو بخشد که از بذل کفش
فخر بر سلطنت خسرو و فخار کنم

گو قسم بلکه ببینمش رخ زرد چشم ترم | چه بکنید بنجابت که بهشت در نظرم
به آن سرم که ببینم ره رقیب از آنش | اگر بخواب بگویش شده شب گذرم
هوا بر شسته چو تماشای سید باش | [illegible] از آنکه کشانید بحرف غیر برم
بزم غیر کشش باده و بنیادم ز چشم | خنده آنکه کند خاک عالمی بسرم
بر از نهال جوان بخشد آنکه کند | سگان کوی تو از در لطف زیر برم
مرد امید نهم گر بعزت گردن ها | چرا که تو نه سزا خویش شاه بحر و برم

[illegible]

سپهر و رتبه محمود شه که بسته ایم
نخست از پی مدح و ثنای او کمرم

گر شوم خاک ره ده دست عشق بر دام | رشک ناوک ناز شاهزاده از یادم
بستوام ضعف چنان کرده که از بهر وفا | هر قدر سعی نمایم نرسد فریادم
گر ببینی چو تو و سینه رشکم از خشم | میکند زور تر از شخص حبیب بنیادم
با وجودیکه منم صید و تو صیاد منی | منم آن صید که از طلب صیادم
گر نیم لایق دام غم و بند ستمت | بسملم ساز خدا را و مکن آزادم
گر غرض مدح شه است [illegible] | می‌نبیند کسی از روز ازل ایجادم

شاه محمود که خاک ره او پاشیده
کحل بینایی این دیده فرخ نظرم

بدل دشمن ز دست دو رنگ دشمن بسر دارم | چه باک گر چه جان از دست آن بید لکو دارم
بلند هر کس [illegible] | که نه در کوی تو راه و نه از بخت خبر دارم
نشاید تا بچشم غیر نقش [illegible] | برای روز و شب سیل روان از چشم تر دارم
ز ابر گلستان جام [illegible] | که منم ساغر زان خوشتر از خون جگر دارم
تو در [illegible] جان [illegible] | ترا ای جان شیرین از همه جان دوستتر دارم
بود محروم چشم از جمال خسرو دوران | اگر جز حضرتش امید چیزی در نظر دارم

شها انجم حشم محمود شه کز تشریف در
فروزان نظم دلکش خوشتر از درو که دارم

بگویت بار رقیب ایستاده من منخوزه آرانم   که گر آیم کسی از روز شب و رنایم زنجیرانم
بزم غیر دی شاد دیده‌ام رقص و خنده امشب   بسم از رقص در کنج بیم زان رقص پشیمانم
بدیدم که با پرده دام بنهد ستاده   خوشم با آنکه سازد در وی بیش کیانم
به قلم کشیده شیخ آه از آسمان باشد   که این بیوفایت در همه آن دنیای فغانم
نه پر کنیم به آتش بازو نه اورا سپیدم   نمود در دامش بیم آشیان دیگر نبایانم
چه باک امید از کین سپهر و فتنه دوران   بجو بار و معین چون هست دادار حیرانم

سپهر عز و شان محمود شاه عادل باذل
که کیوان پاسبانش را همی گوید که دربانم

بهر خوانش غبار در راه از دستان کردم   بگو تا چه با هر اپنق جهربان کردم
زهی چو منوم و بیش دیوانگی بکند   که بهر شب از خو غریبی اورده بکمان کردم
بپا داشتن عشق را آغاز دلو جان از کف   ببین از خود چنان من از رنج کینش آن کردم
زبهر آنکه پند دادم و نابد دگر آنجا   بزم تا غمی چند من بیدل مکان کردم
بسر از پیش تماشایی مرا آمد آتش   دلا کم قامت چرخم را در آن میان کردم
از آن آمد که سیست نظم روشن گوهر   که اتمامش بمدح شهر کامران کردم

حرفی

هنر یو جم خرم محمود شه کز دست جواد
جهانی را سراسر غیرت دریا و کان کردم

بمجنون بس اگر عشق تو وصل در غمم با هم   با تسلیم وجود از چه نهادی قدم با هم
چه بیم از رنج و زر است چه بیم که پیاشه   بدل دارم رنج و وصل او شادی و غم با هم
بدو رو تو بنشسته از سینه خیل غم   با کین که بنشینند سلطان و حشم با هم
دم مون بپالین بار رقیب آمده آرام   که کوک و زن کا نه رسم تر شخطم با هم

چه اندیشه چون محمود شه دارد از خوانش
بکن امید مدح او در شاه بخشم با هم

نه بنمود علمهای تو نه جور و قصورم   که چلقای تو سیلی نه با قصور و حورم
بود برتبه سلیمان چو مور در نظرم   اگر برتبه جانم که دربر تو چو مورم
بخود مرا ننهد لطف خاص تو زانرو   نه از عتاب تو غمگین نه شادان رخ خودم
نه سر کشیست خطاگر نه از ره رحیات   بجان چو جسم سر دم بخشش کرکدم
مرا لقای تو مقصد مرا رضای تو مطلب   اگر بحث نه جا و گر بکوشه کودم
امید خاک درشاه آب و ماهی آن من   هلاک میشوم از آن هر آنکه ساخته درم

سپهر مرتبه محمود شه که گفتم کردن
بلال نعمت و مجد رتبت شاه بیتودم

بر سر زلف کج از غمزه و سرمه بیدادی کن خسته‌ام ای یمه بس از جور و وفاداری کن

همدم از حسرت لعل لبش آید به دل علوفه سیب زنخ از خون جگر جاری کن

چو شب آهنگ شبان در طلب عشرت است بعد از آهنگ دلا با سحر زاری کن

خسرو کشور حسن از چشم کرمت بنده کار از ره عشق تو مدد داری کن

قوت مانده‌ام از ضعف نه شب بدل بیکس آه جهانسوز مرا یاری کن

هر دو جهان خاک ره شاه نما و سر از آن جا هلالا بهر سجود آید و جهانداری کن

شاه محمود فلک رتبه که دست کرمش
دل هر ابر را حاجت که گهرباری کن

دیده قربان شه و هر که را رب کند قربان بهر قربانی به پای خسرو عرش آستان

بنده خواب و خیالم کاین دم همدم دود و شش هر زمان سازیم از هر نوع و صفت شایان

هر که را خوانند بر نام فلک خصمش بشو کاش کی بر کسی بنمود از فرو نام نشان

دردم اندیشه و صلح با خیالی روی او وای بر حالم اگر اکنون شود زین بهتان

مانع مرغ شهر شد در کعبه کو و زاد و غرور خوب بود کی که یکی زین دو بجوی در جهان

تحفه تر از کنز نجات شد دلکنده از شتش جان اگر خود نا بشد در دست باشه جاودان

این ترنج بس تر ز دیده در گیتی کو دل جای در سلک سکک شه خسرو جم پاسبان

قربان محمود شاه عادل دل که داد لطف او جانبخش در گیتی و قوت جاشان

چه غم از دانگی او کشنده که دم بیمار دارن اجل دوران غم غمخوار از جمله غمخوار دارن

دلا چندی سر ز پای چو بس اکنون گوش که پیش غنچه دارند چندی تو گرفتار دارن

پس از دلکش شو شاه و جان زاده شده هوش به ما بخور سپند از روی طبیبانه بیمار دارن

نه دلکیوان اشکش روان انجمن از رنم که دانم گریه را هم حالی در ره تو میخوار دارن

چو دل بار فراق یار و انبر سینه کوه غم چه اکنون هند از حال دل عاشق بیکبار دارن

بعد خار انگشاف آمد تیر غمزه دلبر بسان خنجر خونریز دارای سپهدار دارن

خدیو جم خدم محمود شاه عادل باذل
که دلجویی نه از زهد او که بیکباران

گویا دم مرگست که آمد بسر من یارب چه دلجو بر سپهر من

ره وش که یارب کنم شکوه که داغم درد اندور او کو چشم تر من

دریا بهند از رحمت و صد بند سلاسل آن خون که زشتی چکد با پنجم

روشن شده چو شمع تن ز آتش اهم هر ناوک دلدوز به لب لشکر من

و دا بچه آمد سر از خاک را دم پوشی هو قوه او ز رنج شه ادا نظر من

محمود شه آن خسرو جمجاه که بادشه
خاکم ره او رتبه ده تاج سر من

گذشت از خود ملی را افغان فزار دو کمان من مه بود درد عالم دشمنی دل تنم فغان من

چه دانم زو شکایت پیش داوری آرم — که رفته از نخبه انجام جامه لون بان من
فراز آشیان خوشتر از آنچه بهم آب — که بر سر حلقه دست خوشتر از آشیان من
تبسم او کشد شمشیر و کیمیا دهن دستش — چه خواهد این جفا او نیز اگر خواهد جان من
هر شکم بت راه غیر وقت زلفش زر و — چه خوش روق که را دم و اشک روان من
کند امید جور و کین بنه هم دوم فزون گوید — نباشد اگر از عدل شه صاحبقران من

سپهر غرو شان محمود شه اکنون کف جودش
کند فریاد کالمدیت احسان بشان من

پرسدم ز غیر گویم حال از خویش — او بیفکند کار من فکر کار خویش
روز وصل آمد یا یان ای اجل بهر خدا — بگذر زو بگذار چشم هجر یار خویش
ناسپاس من که با آن آشنایی باکش — دعوی گویم چو من کو اعتبار خویش
دعوی خون کرد کش از بنش و از گوش — ساختم بکر چنان زور و زر نیاز خویش
وعده بر قتلم دهد لا بعض دارم کرده — خواهم کشش برد و انتظار خویش
هر کس امید مرح سرو واهم کند — با او مرح خسرو کردن و قار خویش

قربان محمود شه کز بیم عدل او بزیر
فتنه بیکند روز و روز کار خویش

دو آرد شیوه عاشق کش را هیچ یار من — و یا داند نمی‌خواهد کند چیزی به کار من

بگو

نجز تیغ نشدن درانده امید زیاد من — چه باشد گر ده بر کام من امید وار من
بده و گوید بم راه عمل از آن زین عاشق — که گفتم چشم تر قرار گوید اعتبار من
عزیز از آن چه بیشم جز غم چه باشد گر او — بگو تا هر نشانه از تب و دهن نگار من
اسیر عشق دانند به بیند زر گون از گو — بیا اکنون زنش پرون و آن سازار من
دوار گشته زنجیر زمژگان سیاه تو — ترا آشفته تر زلفی ز احوال نگار من
کند امید افزون از چه هم دوم جوانان — کجا اگر نشستاه ز عدل بهشیار من

شه انجم حشم محمود شاه عادل و بازل
که جز او حشر نباشد در جهان جز شهریار من

ز غم بنشستم زشو باشد من و جان باکشتن — غم آن شب که باشد غم تو همدم من
پیدا از زلیف حشر همین اجر بست — که بود باعث خوردن تر تو ماتم من
گر چه جانگاه بود دو و خوش جز دل خود — شوانم که به چشم بخت یک دم من
بجای وعده زن ز تیغ غمم برزد و دیم — یارب این منفعل نیز هیچ باز غمم
رم زمید است و نگویان همه آن سپاه — کر شود صید پلاک از حرکات تر من
شکوه از شده بیداد و ستم از خاطر — بسکه امید بجو سم دل از جهان

شاه محمود که کرد شهان نقش
پی تعویذ و شرف کیسه بر خاتمش

صورتگر چین بنوک مژگان	نقش تو نگشته بصفحهٔ جان
پیدا شدن تو فتنه برخاست	گیرم بنشین و فتنه بنشان
از هجر تو دیده‌ام ز دریا	چون نوح همی بسر در طوفان
گاهی بنگری از لطف	هی سلام کنم تو شاه گویان
تا چند فرقت کشیده بودم	بر آتش هجر زنی تو دامان
خواهیم زجور تو چو آید	بهر کرشمه پرم افغان

محمود شه آنکه بور از او
کعبه کمینه بنده قاآن

گویم ز دست هجر و دنیا طبیب من	دوای بر من و هجر حسرت نصیب من
عشق او چو خون کند بدم مدعی کند	اظهار رتبه خویش بر دل غریب من
دوا اگر غیر مرگ بخت عاقبت طبیب	درمان ز بهر درد هجر نصیب من
جانم بلب رسید و ز حالم خبر نشد	ای ناله کن گذر به دیار حبیب من
برکف گرفته آینه بر رستم جدا زاد	بیند چو عکس خویش بکو رقیب من
تا شد رکاب شاه مرا بوسه گر امید	بوسید آسمان ز شرف رکیب من

محمود شه که شوق غلامیش نجه
از من در آرد طاقت و صبر و شکیب من

بچه کار آیدم بسر و جان آید اندر بجان	گر نثار تیش نثار ره جانانه زجان
در دم شیخ دهد وعده وصل دلبر	رستم آن لحظه چاپیده کمر بسته زبان
فلکم خصم و حبیب در پی عدو پرمهر	وای بر حالم اگر تکرزم امروز ز جان
نه بدل مانده مرا چرخ او صبر و قرار	نه ز پیش مانده مرا در غم او تاب و توان
او بسر دسته گلی ز بفته ادو رقیب	غم از این غم کلاً اشکم شده ترپ الان
غمزه اش گفته سخن همه روی زمین	همچو شمشیر ظفر چیکه دو درای زمان

شاه محمود فلک رتبه که از دادرستانش
گشت آهال خلایق شده یکسر زبان

این جان که بود در قفس تنگ عاقبت از	بهتر که نثار تو اش امروز کنم من
آه چو بر وصل تو از کین فلک گشت	هرگز بنده این دوستم چشم روشن
برمن دلت از آه من از سوز غریب	از آتش جانسوز نبود نرمی آهن
گریان ز پیه نظر رقیب چو دم دم	بودم فروریش بر او اشک زخون
با غیر گشته شمع و نشنید که میاید	چشم زخ او دوام دلخسته درون
بهر بوس بخشش سوای وصالت	دانم مثل سوی ابت بهاون
امید مرا شده در پای شهی هست	کز مدحت او ناطقه‌ام آمد الکن
جم رتبه محمود شه آن که کف جودش	خون نادم صوره چکیده از دل معدن

چاز صومعه در دیر هم آتشینان من
بخت جم گر از نه پا ز استغنا
متاع جان نشانند از شهان نیاز
ز رستان تو جان بخشند ارز هجر
قدم ز نخوت چه نه امید در ایوان

بپوش چشم از نشینان و رویان من
دلا تو قدر گدایان در نشینان من
غرور حسن کز ناز نشینان من
تو پاکباز آن پاک آستینان من
بجای لاله و گل روی یاسمینان من

بگشت زار گل گلعذار [illegible]
نگر ز نعمت خویش خوشه چینان من

یارب اندر کف آن خنجر بیداد [illegible]
روز لطف کشته دیدم از [illegible]
ناله با آتش از سر کویش آمد
چو شمع از نور که چون دیده را جانان گفت

یا فرح بخش دل عاشق ناشاد [illegible]
شاهان کشته که از غایت بیداد [illegible]
مردم از رشک به پیشش [illegible]
بنده عشقم و از غم [illegible]

بنده درگه محمود شهم زان که چون
گوید امید و یا خسرو نوشاد [illegible]

گشت پیدا جای بیره خال [illegible] داود
یقین دادم [illegible] نخواهم بود [illegible]
شراب کوثر و تسنیم [illegible]

اگر پا چه باشد [illegible] داودیان
نباشد حالیم [illegible] داودیان
اگر نوشی می توحید از مینای داودیان

زلال خضر [illegible] عمر جاودانی
اگرچه در [illegible] نکاک تیره اند اما
مگو در بزم [illegible] دیگر اندوم [illegible]

بیو بیچ [illegible] ساغر صهبای داودیان
بیو بالا ز [illegible] داودیان
دم عیسی که [illegible] جان آوری داودیان

سپهر عز و شان محمود شاه عالم و عالی
که [illegible] صهبای داودیان

برزل

شه بغداد [illegible]
ز رستم از [illegible]
خاک ره [illegible]
گشته ام [illegible]
هم از [illegible]
چه [illegible]

بهتر از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بنده [illegible]

شاه محمود فلک رتبه که [illegible]
از [illegible]

هر کس [illegible]
نیرزی اگر [illegible] باشد
برون ناید [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو عهدت را ثباتی نیست با غیر / زیارت نه خورشیدم نه عکسی

ترا چو من از هر چیز پیداست / که غیر از حق نبیند چشم حق بین

چو تو صورت ندیده دیده هرگز / بصورت آفرینش با چنین

بکن امید مدح پادشاهی / که تو نور اوراد و مهر و پروین

جهان بان شاه محمود آنکه باشد
گدای درگهش دارای سقتین

شب عیدست و مرد اسپیح زاده کهنه و نو / که بتخانه بجا بینیم ازو آزاد گردو

تو کرد دو طلبت نیست فرق دم و وصال / زانکه کس حاصل گذشته نگفت داد و

شده از دو دل در به است نار / سر قوم ساز ز جان ایل و نوید شو

کافرم هیچ نکو شیر اگر بشام / تاج فغفور و نگین جم و ملک خسرو

تا چو امید شدم بنده شه در نظرم / حاصل کون و مکان آمده کمتر ز جو

شاه محمود که باشند مه و مهر فلک
در گه جلوه ز خورشید اختر بگیرد تو

نهی تا تو متاع دل و دین رسد گرد / همه گمشده کمتری ز کف دلبر تو

گر ز جان می گذری بود رهان چشتی / ور نه از حلقه رندان سر خود گیرد او

گر بکوشش رسیدی بوصالش زین پیش / پا بکش از ره وصلش تو و نومید شو

من که بت چشمه قمری بر کابش نخم / که گفتم نسبت ابروی خوشش با نو

ز پیه بینیه که از بندگی خسرو عهد / فخر تا حشر کنم رحم و بر گنجینه و

شاه محمود که در چشم سخاورکش
حاصل کون و مکانش بمقدار جو

من که گوییم سراپای وجودم همه او / تخته بینده فرمان نکنم آنچه کو ما

زاهد از رشته غرض چند و از نوزن نام / حرف رندان زن اینشیخ که چون آید ابرو

نا صحا پند تو برگوشم من از منع شراب / دادی الکار که از رایحه فیض ازل

از که چو دیگر شب سنه خوش تو بگو / گر چه رشتیم ز نیک کار کیم ارجه نکو

چاک پیراهن ناموس کنی چند رفو / عیب خود بین از ایشان وز ندانه خطا

الف زرق و گیا محبت ملک وسبو / رو و خاک درخسرو آفاق ببو

شاه محمود که از بنده که او بسه
سر نیاد و شهان جمله از فخر زده

قاصد زلف از من بیدل بسوی او / کان آشیش بوده بنا نماند ز کوی او

طبعش زبس لطیف بود رنجه از کند / اندیشه ام خیال نگارست رخوی او

از هجوم دیده بشکلم که هر صباح / بلبسته اندر آینه روی نکوی او

غلطان بخاک میکشدم در پئه نوعشق / چون آهوی که رشته بود در گلوی او

٧٦

هر دو شت آرزو که قش ز جان تست / جانا بکش تو تیغ و بر آر آرزوی او

آویخته امید به هر خم هزار جان / گویا کمند شد به تو هر جعد موی او

محمود شه که چرخ اطلس بعد نخ تاجک / بوکشد ز آینه برگشته روی او

خاموشیم ز ضعف نباشد بکوی تو / رشک آیدم زمانه که آید بسوی تو

شادم که هست در آرزوت جان به هر دو غم / تا آنکه یکدلی شده آرزوی تو

رشک آیدم بخواب که ارزد بیا بگرد / زان آرزو که آن منظر ره نمودم روی تو

راه ملامت ار کنم در عشق چه باک / اعمی کجا و درک جمال نکوی تو

هرگز ببوی فیض ازل زنده هست ملال / آنکس که زیست زنده هست او ببوی تو

این بس بخوبی تو که چون عدل و جود شاه / ساریست در زبان کس کف و کوی تو

محمود شه که بود ز شش از نیند کار امید / افزون ز مهر و ماه ببو آروی تو

گر ز ضعف ایدعی نتوانم آمد سوی او / اینقدر کریم که سپاهم بود در کوی او

او بقتلم شاد و من ملکی که شاید زیر تیغ / دست و پا بزنم نبود بوق خوی او

حسرت وصلم ببل دل در برم افزون خون / خوشترست ز آنکه بینم غیر در پهلوی او

ساربان بسته بیابان و زنه از سیلاب اشک / می نشانم در گل اشک تا هر تار زانوی او

تر تا شده اگر ندیم او در خسرو آید / خوردم امید زانکه نظر بستم روی او

شاه محمود که کعبه جلال و اقبال / این بکعبه معنی جان و آن بکعبه کوی او

خون شده دلم از جه آید تو / دلواز شده آشنایی تو

ز غنچه کش ز لب دهن جان / نازم بتو و خنده آید تو

ز آن هر به ره کون باشد / خوشتر به هم که آید تو

غیرت کشم اگر کند غیر / اندیشه آشنایی تو

هرگز نشنیده و ندیدم / کس یار بر بیوفایی تو

لطف شه اگر نباشد امید / کس نیست به چشم وای تو

محمود شه آنکه چو خسرو از عجز / گوید که منم فدای تو

تا بر ره جان زوفا پا نهاده / بر سر چه دستها که بهر جا نهاده

بس آتش فراق که از مهر ماه مصر / بر جان ناتوان زلیخا نهاده

دام بلا بجای هر قیس ناتوان / از زلف حلقه حلقه لیلا نهاده

اندر گلوی خالد هر رشته سلسله / از گیسوی مسلسل سلما نهاده

چون لاله داغ بر جگر وامق حزین / از عارض چو لاله عذرا نهاده

بسر وعده اگر از لبت شکر نگیرم | زان لعل لعل گون شکر فرو نهاده
یک گذشته دهان مبارکت | در لعل روح بخش مسیحا نهاده
که بوسه در دهن بیت جای تو | که احمدی و بیشتر با نهاده
خود عاشق خوبی و بیابان حسن خود | گسترده و در تماشا نهاده
بر رو بر مه امید که شب [illegible] | مهرمه ملکان جمله را نهاده

محمود شه که بوسش از بهر نیکی
خادم چو قیصر و دارا نهاده

نه خط بود که بگرد عذار یار دمیده | زشک ماه بگوی آن نگار کشیده
ندیده دیده‌ام ما محبت و لیک بر یکم | از آنکه مردمک دیدهات در آئینه دیده
ز شوق گوشهٔ بام تو شاخ صد ره چو | نخست مرغ دلم با صد نشاط پریده
چگونه صبر کند در غم جدایی انگشت | که هیچ سایه شب و روز در پای تو دویده
کسی چو من بجهان قصد شهد وصل تو | که زهر هجر تو در ایام مرگ چشیده
کدام خار ملامت که هیچ پا نشکسته | کدام بار ندامت کز آن بجان نکشیده
دست رزال دشت [illegible] | که شور بیش شمارند اگر عشق نخندیده

امید مرح ز محمود شاه کن که بهمت
چو آن کسی بجهان شه ندیده و نشنیده

به هیچ غم ز هجر دلستان جهان نگران مانده | که بود دائم بلا و غم جدا از شبستان مانده
چنان شرح غم و درد دل گویم که از ضعفم | نه دیگر طاقت اندیشه نه تاب بیان مانده
نگفتم از دوام تو [illegible] میل آزادی | که بس [illegible] رشته و [illegible] مانده
نه شبها توان که [illegible] از هجر آنکه رو | و [illegible] در دیار [illegible] ز جور آسمان مانده
و از خش خیال [illegible] در اول قدم [illegible] | [illegible] خرد و عرش آسمان مانده

شه انجم حشم محمود شاه عادل باذل
که در کل دهر بخشش بهر و هم خرد دانا مانده

ز شاهی هرده جهان مار از غبار دست به | [illegible] شاهی در جهان البته [illegible] دست به
ای دل نداری عاقبت خود لوث چاره | دست غم هلال تو اکنون بیار دست به
چون هر شب بجوار صبح وصال در [illegible] | مار [illegible] هوس از تن وفار دست به
گر نه عاشق [illegible] قتل [illegible] | [illegible] لیک دل کندم ز جان [illegible] دست به
ده نقد دین و [illegible] کف کن [illegible] نظاره | که هر دم [illegible] یک نظر [illegible] دست به
بگذر ز درمان ای طبیب از نهد دوم زین بس | گر ز جست [illegible] دیده و بلا [illegible] دست به
این کاخ [illegible] که موج شه بربات اندر است | لکن [illegible] دوده پر دن از [illegible] دست به

بسکه زد و از نشان محمود شه کش بهان
گشا نباشد در جهان هیچ ز گفتار دست به

تا چند باشم در کنج هجران بی‌خبر دلبر به یادت
یارب که سازد آگه ز حال خستگی در دل از عالم آگاه

از کوی دلبر دور از حرم وصل آه و فغان به روز و شب
جز توسنم [illegible] کوکب [illegible]

دیدم یکی شب با چشم گریان از چاک پیراهن حسرت دیدم
نشنیدم جز یکبار از دل دشنام [illegible] زان لعل دلجو

از کنج هجران یاران ملول با چشم گریان [illegible]
ترک تیر دل [illegible] و لب [illegible] افغان جا

در خواب هر شب دیدم که طالع از بستر [illegible]
جستم چو دیدم او را [illegible] الحمد لله

تا چند گوید از زر [illegible] نیم شب [illegible]
یک حرف ای کو از جام [illegible] آخر این قصه کوتاه

بوزرو قاتم یاران [illegible] پیدا
افغان که محروم [illegible] داغ حسرت [illegible]

سنبل زلف بر رخش ریخته یعنی چه
روز و شب را بهم آمیخته یعنی چه

همچو ابروت معلق دل مجروح
خود بجای ز تیغ آویخته یعنی چه

وان خط سبز نه چو مصحف ریحان
مشک بر صفحه بیخته یعنی چه

سالها بود [illegible] وفا
خون او را ز جفا ریخته یعنی چه

هر که بود عاشق [illegible] خونخواری
هیچ خفته نبود از غمش بیداری

گرچه [illegible] انجام و غمش آغاز
از محبت [illegible] کاری

گرچه شیرین [illegible] تو
[illegible] کاری

بنده [illegible] قیمت آن نهند
شب که [illegible] دل بیداری

[illegible] مشوم از غم هلاک
که [illegible] ازاری

[illegible] این خسته [illegible]
شکوه از تو [illegible] فلک مقداری

شاه محمود که [illegible]
کان [illegible] کوهساری

زکین [illegible] دستان کوی
ببین [illegible] آسمان کوی

ز [illegible] سگم
غم [illegible] پاسبان کوی

[illegible] چو روز وصل [illegible] جانم
[illegible] کوی

گمان [illegible] دارم
زبس کوی [illegible] کوی

[illegible] طبعت [illegible] بگیر
زبس [illegible] شاه [illegible] کوی

سپهر [illegible] محمود شه [illegible] فلک گوید
زهی طالع که [illegible] پاسبان کوی

هر [illegible] عجب
عجب [illegible] عجب

چکه [illegible]
[illegible] عجب

[illegible] چو [illegible]
کس ندیده [illegible] عجب

از [illegible] عاشق [illegible]
از [illegible] عجب

گلی ز زلف است کز فکند ... / که روز ... سیاه عجب
هم ... از تیر فلک ... / وار ... لطف شاه امروز پناه عجب

شاه محمود که با صد چو او حشم فلک
شیر دل خسرو جم مرتبه شاه عجب

جفای چرخ و غم وصل و روز تنهایی / برم تمام بود خوش اگر تو باز آیی
خدای داد تو کش همه پاکان رستم / کرمت ... و کارت کشته ...
مدام مردم چشم نشسته بر رخ تو / درون سینه چو چون چو مو در یابی
غم تو شیر زیان و منم چو مور ضعیف / مرا چه حد که زنم لاف از توانایی
بگیر ساغر ... که ... کار ترا / بسعد و بخش ازین کار کار پیدایی
حکایت لب شیرین سر ده با که کند / بسان خسرو در آن ازان ... خایی

سپهر عرش و شان شاه ... محمود آن
که در او خاک درش ... پناهی

خواهم ... از ... گفتار کی / تا ز غم ... نفی ... یار کی
بوی ... از ... آزاد کی / جسته دلم ... در پا افتاد کی
... هم ... از ... زری ... / که بود ... آه ... شیر ... کی
مدعی گفت سگ خواند ... / با سبانه ... در او ... کی

همه ... شهسوار ... غزل ... شب / ... چو ... لعل ...

شاه محمود که ...
شدی ... دل افگار کی

جانا ببزم ... مرا یاد کی / یاری ... شاهی تو ان برون ز نام کی
تا غافل ... ز امید کان ساز ... / سلام ز ... بر ... سلام کی
... که ... نام ... شکر شکایت / خواهم ... روی صد ... دادم کی
اگر ... قدم طایری ... لقام تو / چون مرغ دست آموز ... کی دام کی
خواهم که بندم راه غیر اگر ... / دارم ... چشم آن کز لطف ... کی
چون خسروان باستان در ... جان / امید ... شیرین غزل ... کی

دارای اسکندر حشم محمود ...
اکنون جهان ...

... در ... نگاهی / بکش ... غنچه تو ... تا ...
... شش ... ولا / ... چو ...
اگر ... خواهی ... / ز خند ... جهان نخواهم که تو ...
بجز ... رضایت ... / ... بستان تو ...
تو ... خواه ... / بود ... شب ... گواهی

بسلام شیخ شیراز چو جمشید دیده گشتا — بجو از نی آب حیوان ز چه قعر دریائی

شه دلنوازم محمود بیچو نشان که نیکو
بجو از خاک آنکه بجان مرا پناهی

ای آنکه ترا جای نه و در همه جائی — از جیب نه بالاید و در ما نه جدائی
وانکه ز دشنام تو دشنام چنان کشت — چون کشته ایکان نشنود بانک درائی
بیمارم و داروی زیارات در او شد — در سینه دلخون شده ام چشم شفائی
جان زان نفشانم بقدوم تو که باشد — بو که گفت این تحفه هر چه رسد و پائی
نازم بخرابات که محمود بل آنجا — سلطان جهان چشم بمطرف که ایلچی
از شوق نخوانند که خوش فلک را — شاها بامید از تو بگوید ذلک بایه

محمود شه عالم و عادل که نگفت
ایجاد جز او نه چو او بار خدایا

بهر میل نفس امروز بحبس تن جان تا بکی — وین عزیز مصر را در زندان تا بکی
بر فلک این چه پندار و هی بینی روی — دیده محروم از رخ زیبای جانان تا بکی
پیرو سامان شدن همی سر و سامان بکی — میشوی همدم پریشان بیسرو سامان تا بکی
رو بجو از خدا درمان درد خویش را — بو که ره جز روی او بهر درمان تا بکی
اندرین گلشن بجو تا که زاهد بستیگ — بلبل فرخی چه الاغ و زغن تا بکی

رو بجو خاک در دارای دوران چون سپهر — چون سکندر طالب آب حیوان با بگی

شاه محمود آنکه چون آید بایوان گاه بزم
بحر و کان گویند یا رب شه بدیوان ما

چو نام از زلف یاری روزگاری داشتم روزی — چو نیلو روزگار از زلف یاری داشتم روزی
نشد هیچ بهره از رخ شاهد خوبی بوقت — بر خاکم سر و سامان کاری داشتم روزی
مثال آینه چندان ز محرم بودن بینش — که منم چون تو پیش غباری داشتم روزی
از آن مرغ چمن در هم شده از شیونم — که ز عشق گل در سینه خاری داشتم روزی
اگر هم بوالهوس مسپودی آید چون تو — بهر شهر بهاری شهریاری داشتم روزی
همین نام و نشانم بس بود آید در تحقیق — که از سگبانان شه قیدداری داشتم روزی

شه انجم حشم محمود شه آنکو خلق گوید
بدرگاهش چو دربانان قراری داشتم روزی

چشم غم از وفا با غیر اگر دم میزنی — زانکه گیسو در زلف بسته بر بهم میزنی
دلبران حرف وفا مگیر بعاشق کم زنند — یا تو ار دلشه با قر سگول کم میزنی
شد دلت با من تقلم ز آه پدر بشه — باز گرد و ز همو آن در کش وادم میزنی
عکس روی تو چشمان چلچلم از بهر خدا — بعد از رخ و اکنون کاتش بعالم میزنی
ره مهر غم شد تنگ از بهر مروت الله — چون تو توت امروز خم از زلف پر خم میزنی

از دم عیسی دست جان‌بخش تر آمد پدید — آنکه دم زد دست سلطان اعظم [illegible]

شاه محمود که [illegible] چشم جهانش روشن
شرم [illegible] با وجودم حرف حاتم [illegible]

گرچه خوش دلبر ها پسندی — بی‌وفایی و سست پیوندی
همچو نورت بچشم بنشاندم — همچو اشکم ز چشم افکندی
من ز زلف تو و برگ خورسندم — گر برگم تو شاد و خورسندی
لب شیرینت اشک گشاد — ریخت در کامم از شکر قندی
خسرو دلبران تو و فرهاد — گر تو شیرین کنی سر خنده‌ای
گفتم میل دلبران دیگر — کو در گوشم عشق تو پندی
چاره از شه بجو امید که نیست — همچو او در جهان خردمندی

شاه محمود آنکه در عالم
نیست چون او شه خداوندی

هر که که دل کنی عتاب — برآتش من ز ری آب
دشنام از آن لبم نکوتر — باشد ز دعا مستجاب
افکنده برخ دو زلف ریحان — دارم به دل شب [illegible] آفتاب
گر عمر عزیز نیست از چه — همچو [illegible] رفتنش اوشتاب

بخو

[illegible] ای دل چه غم از خرابی [illegible] — [illegible] بسته [illegible] دگر [illegible]
لب تشنه ام ای حبیب برخیز — [illegible] تو چو [illegible] خواب [illegible] بنوشم آب

[illegible] — ما تنه گمنه شاه کوید
[illegible] امید [illegible] — [illegible]

گر چهره دگر کنی تو زهر در کام — زرد رویی [illegible] در دل شب آید
دست من و دامان تو ای [illegible] — از فدیه [illegible] کو خیالش زد آید
هر که کرد او من بچه نسبت [illegible] — گر هر چه قصور کنم خوشتر آید
بی بچه ترا ز پس صد بچه تو آید — کرم ز پس بچه من رخ نماید

امید بخیره دست محمود شه عهد
بر آنکه غزل بنده کی [illegible] آید

ای که در کشور جهان جز تو نباشد شاهی — چه شود که ز سر رحم مسکین گاهی
من که رقم که بکس رخ نماید چه کنم — با خیالت که به لبها همه [illegible] راهی
[illegible] دوش چنان هجر تو گر هم [illegible] — [illegible] بر آرم آهی
[illegible] امید ز هجر [illegible] چون شنوم — از [illegible] جانکاهی
چون کنم در بر تو شرح غم این هجر [illegible] — تو که ناگشته ز درد [illegible] آگاهی

[illegible]

مکن ز جور که رسم زمانه آید ... / بر او چه خرده چه بر آن کشته ... [illegible]

شهی چو [illegible] محمود شه که شهان
[illegible] از [illegible] که از شاهی

چه عهدها که بستی و دل که از تو شکست / که خنده از لب دلخواه [illegible]
نه طاقتی که کنم شرح حال خویش به تو / نه قوتی که رسانم به سر زلف تو دست
تو شاه کشور حسنی و در تو بخت بلندی / منم گدای کمین و در آستان طالع پست
نه چون تو خواجه دشمن نواز دوست گذاری / چو من نه بنده خدمت گذار خواجه پرست
کدام رشته لطف که بستی و نبریدی / کدام عهد مودت که کردی و نشکست
تا که هست برایم [illegible] حکم او امتحانش / به آشیانه روی [illegible] که هم آنکه تو رست
امید که بجز از حرف شست امید است / خدای را نپرستم اگر خدای پرست

حدیث عشق [illegible] محمود شه که هست بعهد
ببین چشم [illegible] در زمانه سر خوش و مست

دم مرگ و یار بر سرم دارم [illegible] / تو هم جانا بیا کیم که [illegible] خوش تماشایی
چو آن آیم که بیت [illegible] کردم [illegible] / چو بنشینم به سر کویت نشان [illegible]
وفا بر وعده [illegible] کسی گویا به هر کس / رسیم کیم [illegible] نامه [illegible] در آنجایی
چو نومیدانم [illegible] نومیدی عاشق [illegible] / ندارم [illegible] جز نومیدی [illegible]

امید این فخر بس [illegible] کیر [illegible]
که خود [illegible] از محمود شاه [illegible]

چون نیست بهانه با وفا [illegible] کنی / [illegible] کنی
هرگز نکنی تو عهد وفا گر چه باشد / رسم خدا نگفته [illegible] شیوه خود کنی
زین چاک [illegible] گریبان [illegible] / گر نام [illegible] هوا [illegible] رفو کنی
تا خود [illegible] نشود [illegible] کشمکش / خود [illegible] آنکه با آینه رو کنی
امید [illegible] لب [illegible] / [illegible] خاک [illegible] سبو کنی
[illegible] آرزو [illegible] / گوینده که شاه شهان آرزو کنی

محمود شه که می‌شوان [illegible]
یکباره کرده‌ام جان [illegible]

امید بوسی لب جان آن پری / گفت مجنون آنکه [illegible]
عاشق [illegible] و مجنون [illegible] / گفت باطل [illegible] خیال [illegible]
[illegible] کویت [illegible] / [illegible] نه رخ [illegible] پری
[illegible] گر [illegible] رخ [illegible] / بنده را [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] / تو شاهی [illegible] دری
[illegible] از غلامی [illegible] / [illegible]

عید است و نوبهار و گل ... بهین | کلک ... خود بار در بار همایون
هر جا گرش امروز به سر تاج ملک | هر بنده که هست امروز بر خلعت اکنون
پاشیده زمین در و گهر دست جو ابر | هر غنچه ز بزمش نغمه پس طعنه بقارون
گر بهر قبول کف جودش نبدی که | در بطن صدف قطره شدی لؤلؤ مکنون
با پرتو رایش نتوان گفت که خورشید | با وسعت بخشش نتوان گفت که گردون
معشوق بجان گشته و عاشق به نصرت | زانسان که با روی بتان عاشق مفتون
از هیبت تیغ علمش در که ایجا | کرده همی امروز بر ضرغام فلک خون
از وسعت جاهش چه توان گفت همین بس | کز دایره کون و مکان آمده بیرون
غیر از دل عشاق بعهدش نتوان یافت | امروز در آفاق دلی خسته و محزون
بد گو اگر از تیغ شها دست چو کوتاه | خون از چه کند گاه شفا در دل جیحون
بر خوان نوالت ننشسته است اگر آز | پس چیست سبب گر تو شده نعمت ممنون
از معدلتت گرگ شبانی کند از بیم | تا دزد گله گر غنمی خسته بهامون
امید که بخت تو اکنون به عاشقم | گر فرقت تو بهرت لوا آمده بیرون
تا چرخ ز آمد شد ایام جهان را | از آمدن عید کند خرم و میمون

بادا بتو امروز چنین عید فلک را
چون نام همایون تو این عید همایون

بفال همایون نیای مبارک | [illegible] اعظم
همایون شه آن کز پی پای بوسش | بود پشت گردون چو پشت کمان خم
خدیوی که هنگام حمد و ستایش | خوش است حیران زبانش ابکم
نبودی غرض ز آفرینش اگر او | بدی تا ابد در عدم شخص آدم
بگردون ز انفاس جان پرور او | نهان شد ز خجلت مسیح بن مریم
بر عدل او ظلم دان عدل کسری | بر جود او بخل دان جود حاتم
ز راه کرم بر کسی بسته بگشته | گیرد ز عطا گو آن فخر عالم
چنان عیش از بهر او کرد برپا | که جان شد از وی شاد و بیت گشت خرم
بگردون در آن سور زهره به چنگ | برقص آمد از نغمه مثلث و بم
ز نفس روان گشته ز ریش آب | که با جان شود جسم بیجانش توام
چو گشته که هر کلک زنبان طعنه | نماید در صد مرده را زنده از دم
بزخم دل ریش عشاق بیدل | کلام نمک سود او بهر مرهم
بهر جا که نشسته زمانی | بعیشت کند محو از خاطرش غم
بسی شادی و غم در آن یگانه | رفیقست و همراز و همدرد همدم

نه او را بسته از من رشتهٔ موافق   نه جز او را هم زبانی محرم
[illegible]   [illegible]
از او [illegible]   [illegible] در مدح سلطان انجم
بگفتم همان به که با دوست [illegible]   کنم سال تاریخ این سور منظم
ز بس خود خواستم این حکایت   بشد شادمان خاطر و کشف دردم

پی سال تاریخ [illegible] امید برگو
بگشته میعادی [illegible]

خسرو جم پاسبان دارای سکندر نشان   آنکه در درگاه عدل اوست کسری پاسبان
آستان سلطنت شمع شه آنکه [illegible]   آستانش آسمان و آسمانش آستان
عالم اندیشه اندر کشور قدرش [illegible]   چون حباب کان همی نیست بحر بیکران
گر نه مقصود او که میشد از [illegible]   اجهات سته [illegible] علوی شادمان
قدرتش با آنکه [illegible] تیز [illegible]   هم کمان [illegible] و هم [illegible] نوکمان
آستان [illegible] که از نظاره درگاه او   خیره شد از بس بالا دیده چشم آسمان
چون [illegible] پرنده روی [illegible]   با پلنگان [illegible] چنگال چون شیر ژیان
خیمه از جنبش صدای [illegible]   آید از خشمش [illegible] در الامان
اندران غوغا که نه غیر از [illegible]   وندران [illegible] که نه غیر از [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
از [illegible] فضا که [illegible]   [illegible] پرواز [illegible]
[illegible] از بهر عیشی آراسته چندان که بود   کان زمانه از نکوئی صد طعنه بر صحن جنان
وه چه عیشی جانفزا مانند صبح روز وصل   وه چه عیشی غمزدا چون روی یار مهربان
وه چه عیشی چون بهارستان گلگون از نشاط   وه چه عیشی چون نگارستان چین از نقش آن
پس به هر دیوار و در از بهر آئین بسته‌اند   نقشهای نوجوانان با پرند و پرنیان
چون زلیخا نازنینان تماشا زده دست   رفته و افکنده مجمر از بر درگاه میان
الغرض بد جمله در آن بزم سرخوش بود آن   کامجویان هر دو یک هر یک از پیر و جوان
مطربان در یکطرف در نغمه باده [illegible]   لولیان از یکطرف در رقص چون سرو روان
یکطرف زیبا جوانان سهی قامت [illegible]   از پی حسرت همه دلها [illegible] میان
یکطرف چون زنده پیلان پهلوانان کوه [illegible]   زنگ را در زنگه در [illegible] صاعقه آن
یکطرف از شام هجر و زلف جانان تیره [illegible]   بر هوا چرخ زنان [illegible] ریسمان
وندران طرف رسن دائم [illegible]   یوسف آسا دلبری که ایستاده که روان
از پی ایثار در آن زلفه تا [illegible]   از جواهرهای الوان کاروان در کاروان
در چنین سوری چه غم گر یوسف ازین [illegible]   بر چه مغرب شده زین بزم کاخ [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از فلک بارد چنان آتش که چون باران [illegible] | جای آب آتش زنگی فرهنگ بر [illegible]

اکثر تا نوبت چنین بشکند [illegible] | و ز دران جواله [illegible] گل برآید [illegible]

آگه زبان پیر فلک گوید [illegible] روزگار | اختر ابر فتاده [illegible]

گو دیش نور جهاندار [illegible] | نو عروس بخت [illegible] خویشش [illegible] زمان

ماه برج کوکب مهر سپهر سلطنت | داور دوران همایون خسرو گردون [illegible]

آنکه نور روی درایش ذره [illegible] مهر و ماه | آنکه پیش دست جودش قطره آمد بحر و کان

آنکه بر درگاه عدل و بر سر کوی [illegible] | حاتم طایی که داد از یمن نوشیروان

آن چه او نه عدو بندیکه لطف و قهر او | در خزان آید بهار و در بهار آید خزان

آسمان قدر که پا چون بر زمین بنهد [illegible] | ناله یا لیتنی گشت تراب از آسمان

خواست تا دم پیش دست جود او دریا زند | خاک حسرت روزگارش در دهان زد [illegible]

خواستم امید چون تاریخ نورش از خرد | گفت در دم این دو مصرع [illegible]

یا بنو بلقیس [illegible] سلیمان هم قرین | یا همایون آفتاب با مهی دارد قران

تا عروس روز در این حجله [illegible] | شب نهان سازد چو [illegible]

ای عروس [illegible] با بخت همایون [illegible]

[illegible]

اگر با تو [illegible] | در [illegible]

[illegible] زو که مهر سپهر خلافت | دو [illegible] غیرت خورشید بیچون

نقش شاه با دل کم از دست جودش | [illegible] تا حشر پیوسته ممنون

قدر قدرت [illegible] کف جود او شد | معادن تهی [illegible] مخازن جگر خون

بلا زد [illegible] رسد که نه شمشیر | [illegible] درد و [illegible]

شبه را شه [illegible] کو مهر [illegible] | [illegible] شود [illegible] از در مکنون

هراسان ز شمشیر [illegible] | گریزان ز جوشش بغیرت قارون

اگر ز آفرینش غرض او نبودی | نکردی جدا دار ضم کاف با نون

بیا روبین از زمین و [illegible] | یکی از سخا دیگری ز [illegible]

نه اش آفتاب با سایه [illegible] | نه اش آسمان [illegible] با پایه مقرون

سراپا ز نو ساخت [illegible] آنکه [illegible] | چو [illegible] ز هر دو [illegible] بیرون

رخ شمع [illegible] | [illegible]

اگر خوانش [illegible] بتخانه چین | [illegible]

یم و دجله از حسرت جود [illegible] | یکی مهر کباب و یکی [illegible]

آنکه قطره کرد ز آب [illegible] شش / دوز [illegible] و [illegible] بیچون
[illegible] فیض [illegible] / [illegible] بس درون
[illegible] چاه [illegible] شده / تمام این نگارین سرای همایون
در آن حوریان بهشتی شمایل / روان جمله گشته با شوق افزون
ز امید تاریخ اتمام او را / همین خواست اندیشه طبع موزون

کنم ثبت طبع شعر از [illegible]
بگفتا این عمارت شد همایون

خسروا ای به رتبت خسرو سیاره حشم / فلکت چاکر و مه بنده و اجرام حشم
زآفرینش بنداز ذات تو مقصود ازل / که برون تا با به پا بنهادی ز عدم
سایه ها بیحد حضرت اجلال تو است / آنکه خوانند حکیمانش سپهر اعظم
تا زند بوسه بدرگاه جلالت پی فخر / آسمان رشته ز اندیشه هزاران سلم
رزق از خوان نوال تو جهان گشته رهین / که گذشته است ز ماهی و جهش پشت و شکم
گر نه از بهر قبول کف جود تو بدی / قطره که لؤلؤ شاداب شدی در دل یم
هر کجا دست نهد پنجه تو تقدیر دهر / هر کجا شارح تقریر تو شرمنده قلم
پاس عدل تو بجای است که خوبان از رحم / شوخ چشمند نه بیند به عشاق ستم
نسبت برجم و کم که به تو از لطف [illegible] / بعبورت بنده هزاران همه به از کم و جم

درت از قبله شاهان بجواز گشته / سجده داری همه با جودان معظم
هرکه [illegible] / [illegible]
[illegible] تو با خصم تو [illegible] / الف [illegible] آمده [illegible]
گرداندی زبان نام تو گر زنده شدی / جسم بیجان ز دم پاک مسیح مریم
تا که از فیض عمیم تو بیابد نصیب / چون گدایان به درت صف زده الباب هم
پی مدح تو بخواهم خود فاضل اگر / بحر را می‌توان کرد [illegible] بقدم
باز در مدحت عیش تو یکی قطعه نغز / گفتم [illegible] کیوان فرو افلاک خدم
حال این قطعه به مدح تو بخشم گر به / خوش زراح همی مرح ز ممدوح کرم
تا ز اجرام مه است گردون زیور / تا ز اجرام مه است اثر در عالم

جاودان باز رواجی را در [illegible] سپهر
کامران باز بر تخت همایون دایم

باز آمد وقت آن کز دیده ابر نوبهار / دور و بیت گوهر بطرف باغ و گلشن آبدار
باز آمد وقت آن کز طرف جو آید برد / سبزه نورسته مانند خط مشکین یار
باز آمد وقت آن کاندر گلستان هر سحر / نرگس شهلا گشاید دیده از خواب خمار
وقت آن آمد که از انفاس جان بخش صبا / مریم شاخ از مسیح غنچه گردد باردار
ابر چون مجنون شود گریان بصحن بوستان / لاله چون لیلی شود خندان بطرف کوهسار

بر سر طرف بستان بر سپهر گه روز کرم / ابر نوروزی که [illegible] نثار
سنبل مشکین شکن شوشه چون زلف یار / لاله خونین شد به [illegible] چون رخ [illegible]
برگ‌ها از شمیم گلستان عروس‌سان / دست افشان از تبسم بوستان شاخ چنار
خنجر بید از نیام شاخ آمد سر برون / همچو تیغ حضرت دارای جمشید اقتدار
جم حشم محمود شه کز برق شمشیرش فتد / روز کین آتش بجان رستم و اسفندیار
از پی فخر و شرف نعل سمندش سر را کشند / خسروان بر گوش جان پیوسته همچون گوشوار
هم قدر سر در خطش بنهاده از صبح ازل / هم قضا فرمان برش گردیده تا روز شمار
از نسیم گاه برگزینش هنگام نبرد / کوه همچون قطره سیماب باشد بیقرار
آسمان گر پایه قصرش گشت از ازل / تا ابد او را نبودی در جهان این اقتدار
گاه کوشش آن تهمتش چو ابر در نبرد / وقت بخشش آن مظفر فر چو شبنم بهار
بستو لاله زار بود چون خاک ره زر سره / شهسوار از ابر چون زیب جسم [illegible]
شب جور از عدلش از دور آشیان از روی [illegible] / صعوه را چون طفل خود شاهین نگشته [illegible]
یک زده گر صرصر قهرش بطرف بوستان / سرو را از بیخ خزان آید بیرون فصل بهار
این عجب کز نیم صیت احتسابش بعد از این / نطفه می منجمد گردد در رحم هرگز قرار
کرکس تیرش ز بهر طعمه هنگام نبرد / مرغ جان دشمن همی خواهد ز تن اندر شکار
زابر احسانش عجب نبود اگر تا روز حشر / با گهر از جیب شاخ آید برون دست چنار

هم جهان [illegible] بحر و کان را بر عطایش مستعد / هم بگرد [illegible] نوروز [illegible]
[illegible] / ورنه [illegible] خاک [illegible]
چو نگه در حشمش [illegible] / برد عالمش کف و دست [illegible]
تا بخندد گل بستان از قدوم او سحر / تا بگرید ابر در گلشن بهنگام بهار

دوستانش باد خندان در جهان مانند گل
دشمنانش باد چون ابر بهاران اشکبار

کنون که فتح ز جهان شاه رضوان / تو هم کن [illegible] چه شاه اکنون [illegible]
بهر [illegible] در تجلی / بهر شاخ و فرش [illegible]
شکر [illegible] / [illegible] چو چین جبین [illegible]
هوا در [illegible] چو حسن مریم / صبا دشت [illegible] چو موسی عمران
هر گوشه بر پا ز بستان [illegible] / چو [illegible] فلک [illegible]
فلک رتبه محمود شه که لطف او / بود [illegible] کان گاه احسان
یکی [illegible] چون نشیند [illegible] / [illegible] آید [illegible]
[illegible] / که باشد [illegible] بر چرخ ایوان
همیشه [illegible] / همیشه تا که جا [illegible] قرآن
قضا [illegible] / [illegible]

کرشن را خوانم [illegible] نقص | ور که جمهور [illegible]
کلیم الله [illegible] بخشش چگونه | شود چون [illegible]
بجود او بخشش بس چو حاتم | بعدل [illegible]
ملک دولت او چیست ابر کوه زا | رخ [illegible] فزون
پاکرده [illegible] | که [illegible] پیچیده نهان
بر او [illegible] | که مرغ [illegible] دلان
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بود در هر کشتی فرزند باید
ز مقیمش پیوسته بزم سلیمان

در زمان دولت جمشید با تاج و نگین | آفتاب برج دولت [illegible] و دین
جم [illegible] آنکه باشد [illegible] | نور حق از جبهه اش چون ذات [illegible]
در زمان عهد او غیر از [illegible] | که [illegible] در سینه کین
که همی خوانم [illegible] باشد خیال | چون همی [illegible] باشد [illegible]
کرد مقصود از [illegible] | چون [illegible] قرب [illegible]

از برج [illegible] بود هر [illegible] | جلوه گر [illegible] هم [illegible]
[illegible] | همه [illegible] کرم تاج و نگین
[illegible] | آنکه آمد بنده اش [illegible]
خانه الطاف خلقش را بود خلد آشیان | جاه اجلال [illegible] را بود چرخ آشیش
رهیت رای رزینش [illegible] | پایه گاه رفعتش [illegible]
باشد از گرز [illegible] ظلم و کین دایم [illegible] | باشد از تیغ [illegible] ملک [illegible] دائم [illegible]
چیست در [illegible] او باغ بهشت | چیست کوثر [illegible]
کرده بر پا قلعه کز هیبت [illegible] آسمان | [illegible] تا پای آن در زمان تا بر زمین
کرده بر پا برجها دان که در هر برج آن | میکند هر لحظه معمار قضا صد آفرین
کرده هر برجی بنام هر یک از اخوان تمام | تا شرف یابند از ایشان این بروج دلنشین
زان بروج جانفزا برجی که آمد گاه قرار | دشمنان [illegible] پایگاه [illegible]
کو ز [illegible] برج شوکت نام او | تا همی یابد شرف [illegible] آن برج [illegible]
شوکتش [illegible] صاحب شوکت [illegible] | پادشاهان فلک [illegible]
وه چه برج [illegible] گلستان ارم | وه چه برج جانفزا [illegible]
صحن [illegible] خرم [illegible] بهارستان | خانه [illegible] خرم [illegible] چین
قامت چرخ برین خم گشته پیش [illegible] | شمس [illegible] ایوان آن [illegible]

ت بر دشت از حقوق [illegible] | [illegible] قصر از محمود [illegible] که مهر خورشید

کن نظر بر شهر چهارت به منظور آن برج تن | تا به پیش [illegible] عیش

خواست از بهر چه امید تاریخ

بادا برج شوکت محمود جاوید اتخشیش

دگر از بهر عیش او آرسته دارای جم آیین | سرای فلک را خسرو یوسف چون محله برین

شه صاحبقران محمود شه آن کز کف جودش | گدایان سبک فرزانه گیر مهر با تمکین

رقم نقش ورقست از گلوی نقش جا بخشش | لولو افشانیش که کرفر بخشش زمین

نبود علت غایه اگر شخص وجود او | نبود آمد هر گز نشان زین کاخ گیج آیین

جهاندار بیت کامور در نقش کلک گوهری | که بود چرخ جاری اشیان در دیده شاهین

بعهدش بسکه مرغار کلاه دو سر تو ان | زنیش عقرب جراره چیدن شاخه نسرین

بروز کینه دست و تیغ او ابریست [illegible] | که باشد از دهن هر قطره بارانش [illegible]

گران از کاو سر گرفتش گریزان در صف هیجا | جنان گز هیبت شیران گوزنان با دل [illegible]

اگر ضحاک گردد [illegible] از [illegible] خصمش | گر هم رو ید ... زعضای وصد [illegible]

بخود دست و شمشیر دست و تیغ خصم [illegible] | چو طفل دان کو در بازیچه آید شعله [illegible]

دمش [illegible] در دیوان و هر قطره [illegible] | کفش [illegible] و لا بارش همه [illegible]

ز قهرش دشمنان پیوسته با بر کنده هم [illegible] | زعهدش [illegible] همولا باغ [illegible] هم [illegible]

او بی

ز خوف [illegible] قاره [illegible] | [illegible] در [illegible] علم که [illegible]

[illegible] باشد [illegible] | [illegible] از [illegible] و تیغ از [illegible]

ز خوان [illegible] | ز [illegible] خاکستر از [illegible] عنبرین

دمش اموات را جان میدهد همچون دم عیسی | گرت باور نباشد مرده آرد و بجنبان از دین

گرش خواهم بگنبد [illegible] تا ابد از آن | ورش دانم سلیمان عاکفش از یوتا بجبر [illegible]

گشد بر دوش بار منتش امید [illegible] | گند [illegible] گوش [illegible] قسطنطین

چنان [illegible] نچشد و کشره هم گو میدانم | حدیث الفت [illegible] گو [illegible]

بیا بهر عروست کرده دیگر اتحفان عیش | کز آن چرخ گشاده است لب از هم [illegible]

ز نکیسو مطربان در نعمه [illegible] تا با عشوه | ز نکیسو لولیان در رقص [illegible] از [illegible]

گرت باور نباید مهر در شب جلوه کر بنگر | دمی دیگر تو اندر کاسهای شعله [illegible]

ز نیس اندر تو شمع است [illegible] | تو اند [illegible] شدن زان [illegible] با [illegible]

شتابان اذ [illegible] همچو لوز [illegible] | [illegible] میر [illegible]

بعیب [illegible] بسکه بر هم میزنند آتش در آن [illegible] | تو گویید در [illegible] آذر [illegible]

ز دود شمع دود [illegible] | و با [illegible] کاندر [illegible]

ز نیس خرم [illegible] | سرا به مطرب [illegible] شور [illegible]

فلک [illegible] انگشت حیرت بر لب او | ز نیس این [illegible] ز خوش و در [illegible]

زین سبب نقش بهشت همه تا زخیر بادگشا
شده گوجای روز جهان مجلس شیرین

باغ شد را گویم از آن دلکش چنان پرور است   کز درون گلشن جنت فزایش خوشتر است
بر لب جو سبزهٔ نورسته ریحان او   خوشتر از خط گلعذار جانفزای دلبر است
از صنوبرهای نوخیزش که در خیش خجل   سرو و قد و خوبرویان طراز کشمر است
ارز یا چمن پای تا سرحد میدان آن   چون سراپای نگارستان چین پر زیور است
در قرابه باغ جنت نبستش را چرا گویم   کان خیابانه ازین باغ همایون مظهر است
کو گلستان ارم گویم ور اگویم خجل   زانکه او در پیش این گلشن ز گلخن کمتر است
آب رش رشتاب زنده کانه در دان   دیدن آن دلکش و خوناوش جانپرور است
شمسهٔ ایوان نقش جوش مهر و مه است   وصف میدان پر نقشش از چرخ اخضر است
اندران باغ بهشت آیین نغز دلکش   یک چمن خرم که او را وصف فرش و دهر دلکش است
سایهٔ بیدش بهشت از سایهٔ طوبای خلد   آب جویش خوشتر از جوبار کوثر است
قطره‌های ژاله اندر لالهٔ نورسته اش   چون خوی اندر چهرهٔ خوبان سیمین پیکر است
از شمیم روح بخش جانفزایش او روشن   گندم آن خطه را دایم دماغ جان تر است
بر سر هر شاخ مرغان خوش الحان در نوا   حاجت آنجا نه بساز و مطرب خنیاگر است
ریحه ریحان او پس لعل گلشن صبا   عطر خاک پاک او خوشتر ز مشک اذفر است

گلشن شاخ گل در آب جو بار قبا چمن   بس چو گلشن گر نقش در آیینه عکسدار است
زان ... چو ... مسیح   پس تماشای آن ... سبزه و بر است
... انکه ... تعریف ... گردد   نعت گرمان جلالش کو شود از قصر است
آنکه ابر دست احسانش در ایوان کاه بزم   هر یکی قطره آتش بحری سیلاب گوهر است
نسبت دست شریکش نادم زانکه عقد و گهر   نه غلط گفتم که کان مشتق بود آن مصدر است
در گهش را آسمان گفتم بگویم باز گفت   بگذر از این هم که آن از آسمانها برتر است
ختم کن امید دیگر چیست را به دعا   پس دعا از مدح چون شاها رهی بهتر است
تا که گریان ابر در دولت چو چشم عاشقست   تا که خندان در چمن گل چو لعل دلبر است

دشمنش گریان چو ابر و دوستش خندان چو گل
تا ز ابر و گل نشان در زیر چرخ چنبر است

رسید عید که دیگر کشید ابر بهار   سپاه سبزه ز گلشن بقلعهٔ کهسار
ز بهر تهنیتش چون منادیان آمد   بصد هزار نغم در نوا بباغ هزار
چکیده ز لاله نورسته قطرهٔ ژاله   چنانکه بار بوقت کشیدن از لب یار
نسیم صبح اگر نیست از چه هم   نمود نقش ... اموات ... هر
عروس باغ گرفته به خود آینه   ... آینه از آب و غازه از گل نار
کشیده تنگ در آغوش غنچه را گلبن   چنانکه دوشیزه مریم مسیح را بکنار

گشوده نرگس شهلا ... [illegible] / بطرف باغ سحرگه ... ز خواب [illegible]

سحاب گشته درافشان چنان ... [illegible] / چو دست خسرو گیتی‌ستان کریم نهاد

سپهر مرتبه محمود شه که از کف او / شکسته گاه عطا قدر گوهر شهوار

فلک نموده سطرلاب جرم کیوان زد / که از شعاع ورش راز ... [illegible]

ولی ز پایه قصرش رسیدن از ... [illegible] / با آسمان چو آن گر شدن ... [illegible]

برو زنگینه گر از آن ... [illegible] / چنانکه خار و خس کوه ... [illegible]

بگاه بزم دلش چیست بحر گوهر زد / بوقت رزم کفش چیست ابر آتشبار

فلک بساحت قدرش ... [illegible] / بیان توسن اندیشه ... [illegible]

اگر نمود بشکل کمانش که ... [illegible] / در آسمان بگرد ... [illegible]

فلک بدوش کشد ... توسن قدرش / ز ماه نعل شب و روز ز اختران مسمار

ز کار موسی و خضر و مسیح معجز ... [illegible] / بگاه معجزه وقت دم و ... [illegible]

خروش کوس مخالف بگوش او آید / بروز معرکه همچون نوای ... [illegible]

شها سپهر جنابا اگر شهان جهان / بتاج و تخت و نگین گشته‌اند فخر ... [illegible]

تو آن کسی که ز تو تخت و تاج و ... نگین / کنند فخر ... جم نشان ... [illegible]

ریاض ... [illegible] فلک ... [illegible] / سپهر حشمت و گردون ... [illegible]

بدور عهد تو نبود عجب اگر گشتند / ... [illegible] خلافی ... [illegible]

امید

امید ... مدحت ... [illegible] / زبان ز مدح ... [illegible]

همیشه تا بود از فیض ابر نوروزی / بباغ سرو سهی ... [illegible]

نهال بخت عدوی تو ... دایم / شکوفه ریخته ... امید باد

چیست آن وحشی که چون طیران کند از آشیان / ... [illegible] طیران ز جنبش مرغ جان

... [illegible] در بدن لیکن بهنگام ... [illegible] / ... بجان شود چون برق ... [illegible]

گر بخواهد با زمین گوید ... رکاب / گر بجنبد با فلک ... همعنان

میکند دایم نگاه ... سقف ... [illegible] / سوی ... [illegible]

نه زبان فهمد نه ... گوش ... [illegible] / هرچه میگوید کند بر سینه اعدا ... [illegible]

گاه ... [illegible] / گاه ثابت چون ... [illegible]

گر شود از سینه بدخواه ... طعمه خواه / که کند در پهلوی ... [illegible]

گاه ... ارواح ... [illegible] / چون گشته جا در کف ... [illegible]

شاه محمود جوانبخت آنکه ... [illegible] / ... [illegible]

آنکه ... سایه قصر جلال او ... [illegible] / بر سر ... گنبد گردون ... [illegible]

آفتاب اندر برش ... [illegible] / آسمان اندر بر قدرش زمین ... [illegible]

تو باز قدرتش سیمرغ چرخ آید ... [illegible] / پیش شیر رایتش شیر فلک باشد ... [illegible]

فرشته در عهدش جهان باشد که نه زنجیر و بند / جا گرفته نقطه از بیم در چشم بتان

از نهیب هیبت که بخشش هر دم سخن بهر / خون دل سیلاب سان ریزد ز چشم بحر و کان

هر زمان نعل سمندش از پی فخر و شرف / گوشوار آسا کنند از نعل بهر گوش جان

هر شهی را شوکت و شان بر شهان نا خود ولی / آنچنان باشد که نا شوکت و شان هم بر آن

گر حمش خوانم حمش باشد کمینه جاکرو / ور کیش گویم کیش باشد کمینه پاسبان

پشه گر عزم سپه نیش خیزد روز رزم / از قفس بیرون کشد جان از تن فیل دمان

منقطع اجزای عالم میشدی از یکدگر / گر نبودی پای حلمش لحظهٔ اندر میان

می نه بتوانستی رخش جواز این سپهر / گر نکی پا بر دعایش در جهان دایم زبان

تا که دلدوز شرکان نگویان همچو تیر / تا که جا گفته است ابروی بتان شکل کمان

با رجای بد سگالش و نیک خواه او بلند
این یکی بر روی تخت آن یکی بالای سنان

دگر بکاخ جهان نو شهنشه گردون / لوای فتح و بشارت بطالع میمون

جهان ز بس که فرو شد ز لاله و گل شد / نگار خانه مانند صحف انگلیون

صبا ز بس که بگسترد باز در بستان / زبس که سبزه و گل و نشاط سقلاطون

هوا عبیر فشان گشت و باد عنبر بیز / ز فیض ابر گل و لالهای گونا گون

دمید لاله نعمان چو طلعت لیلی / خمیده بید موله چو قامت مجنون

وشم

فشانه ز ابر بهار سخاوت خسرو عهد / به باغ و راغ سیبر بر دود او اکنون

سپهر مرتبه محمود شه که بدر او / نهاده گوی حدوث بعد لوب کردن

و تربیت که برای آورش ایضا / ز لور دبطه کاف از ازل با نون

بطرز ماهی و ماهت در که رفعت / نهفته پایه قدرش سپهر بوقلمون

قضا چاره و با امر او بود تابع / قدر همیشه و با نهی او بود مقرون

سپهر دور تبه قدرش چو ذره خورشید / سحاب در بر فیضش چو قطره جیحون

ز فیض ابر دستش گشت ازره دریا آب / زمین چو کفش شخص جو بس ممنون

ز نشار جان گلاش نگاه بود سحبان / زروایان علوش کمینه افلاطون

اگر نه در کنف لطف او شدی صحیح / بچرخ چون شدی از آفت ... مصون

بعهد او ننهد شخص فرشته هیچ / ز بیم معدلتش پای از عدم بیرون

بحمد حشمت اسید پا بتخواهی / ز روی معجز پابان برد عاکش اکنون

همیشه تا که بود جای مشتری در قوس / همیشه تا که بود جای قوس در گردون

همیشه باد به سال و ماه و لیل و نهار
چو روز عید الهی مبارک و میمون

اگرچه بود یکی خال را دو رکه نشست / در جهان هشته کمان و جهان

بر طفیل تو خلعت هستی / کو در بر جهان نشسته جه در آن

زه با حدت تو بسته کمر	آسمان روز و شب ز کاهکشان
بار جود تو و ترازوی چرخ	شد مورث و بار پیل گران
بود از مقدم همایونش	بر جهان رشک روضهٔ رضوان
گر نبدی دست جود تو شده	از ازل رزق خلق را که ضمان
با فلک پیش از سر حیرت	گفتم ای چرخ مدار و سرگردان
از چه پروانه‌سان چو گشته	دیگر از تو جهان و اهل جهان
گفت با من که گر نبینی	من نگویم این سخن تو بدان
باز از التفات شاه شده	شد مخلع حضرت تو کون و مکان

تا جهانش باشد آن یارب
زیب دوش خدیگان زمان

ای شاهی که از شاهان گیتی	تو از عدل و سخا باشی مسلّم
نهد سر بر خط فرمان حکمت	بطبع و طوع کاوس و کی و جم
ز دست فضل تو نالد کف کان	ز ابر جود تو نالد یم
کمینه خشت قصرت ربع مسکون	کهینه برج قدرت عرش اعظم
حواس مدرکه حیران ز وصفش	زبان ناطقه در مدحت ابکم
بود زلف و رخ خوبان ختلخ	لوای نصرت را ماه و پرچم

بدرت زهره رهنمای گردون	کند تا در طرب گه زیر و گه بم
بود گشت وجود جمله اشیا	ز ابر جود تو شاداب و خرم
رسید آنچه بنزد دی و عده گوی	مبادا سایه تو از سرم کم
بود تا آسمان پر گوهر از انجم	بود تا بوستان از سبزه خرم

نهال بخت حشمت باد در دهر
گلش دایم و غنچش برگ بر شم

خسروا عید همایون بتو بادا میمون	کلک بخشت بود از قبت ایام مصون
هیچ دانی ز چه امروز خوشست و میمون	هیچ دانی که چه امروز خوشست و میمون
زانکه این عید غدیر است و رسول مدنی	ساخت امروز علی را بخلافت مقرون
فاش گویم که امروز مباحست مباح	خاصه چنگ و نی و معشوق و شراب گلگون
مفتی شرع که بر حرمت می فتوی داد	هست امروز بجان طالب جام افیون
خسروا دادگرا ایکه بدولت کرده	هر که انکه بدرت طعنه زند بر قارون
چه بمدح تو بگویم که بود درخور تو	هر چه گویم تو بیا از تحقیق فزون
سر کوی حیله گردون شری امنیت تو	گر نه در همت والای تو رزم ستون
ز ابر نظم بمدح تو را دوش ببود	جای هر قطره بود قدر جهانی مضمون
بدعا ختم کنم مدح تو زانرو که بود	فرض امروز دعای تو زالباب فنون

تا فلک را حرکت هست و انجم را دیر ... تا جهان راست جوانی و زمین راست سکون

باد پیوسته همه روزی تو دولت تو
همچو این عید همایون و دل افروز درون

نه که شهات دلارام مراد شتم جان ... ایقدر هست مرا خصم که نشمارم آن
آسمان از پی قتل من بیدل همدم ... آید از هر طرف دامن کین را به میان
هم نفس آه و انیسم غم و غمخوارم مرگ ... محرم دل همه جز گریه و همدم افغان
من نه سودم و این دستم و ران آنچه ... رخش غم را از پی کین من اندر جولان
با چنین محنت جانکاه و غم روزافزون ... چه کنم گر نکنم رو به در شاه زمان
شاه محمود که از فیض سحاب کرمش ... گشت آمال خلایق شده یکسر ریان
پای حلمش نبد از لنگر امکان بیشتر ... کشتی دهر ز امواج حوادث طوفان
پشه را گر که لطف کند روز نبرد ... پی در آید به نفس جان زدن پیل دمان
آنکه از صفحه معدلتش از سر مهر ... دور بر خود کشد آهو بره را شیر ژیان
باز را پیش پر اندیشه چو بنجشک از بیم ... از ازل تا ابد زیر پرش گشت نهان
از غبار سم سیمین سمند کرمش ... ریخت معمار قضا روز ازل طرح جهان
جا بهشت آن قدر رفیع است که هر که فرود ... عرش با فرش در بارگه او یکسان
هر شب از خشیت پای عسس معدلتش ... فتنه در خشیه عدم میشود از بیم نهان

هر گلستان که در او صرصر قهرش بوزد ... سرو و ورد تا به ابد دست دهد زیخ خزان
باز حکمش ز ره چابکی ار کرد صید ... مرغ هر دو سرا باید ز خم زلف بتان
ماه و ماهی نشود تا به ابد هم بالین ... بر سر چرخ برین گر زند گرز گران
پس همان به که به دعا باز کنی چشم کلام ... تیغ خورشید چو اندر خور کس نیست آن
تا بود از غم و رنج و الم و بیماری ... در سراپای جهان گونه اندام نشان

بنده فارغ ازین چار صف بیچ دلی
در جهان دشمن جاه تو خدا و جهان

خسرو اعید همایون تو محمود بود ... کوکب بخت تو چون روز تو مسعود بود
آنکه خورسند نباشد به خورسندی تو ... دارم امید که از تیغ تو نابود بود
پایمالش سم گران حوادث گه ... هر کسش نه به پابوس تو مقصود بود
غم که در پی جاه تو بیابد ازان ... طور که جا که آتش نمرود بود
هر کس از طالع میمون تو بجان خوشنود ... انجمن ار تو که طالع ز تو خوشنود بود
از خدا ساعت هر روز ز عشرت و خوشی ... خوشم ها شنم کشف که زود بود
تا جهانست دور عشرت و شاهی بادت ... آخر کار تو چون بخت تو محمود بود

باد پاینده بر اورنگ شهی شاه جهان
زانکه بهبود تست که بهبود بود

[illegible] ... [illegible]